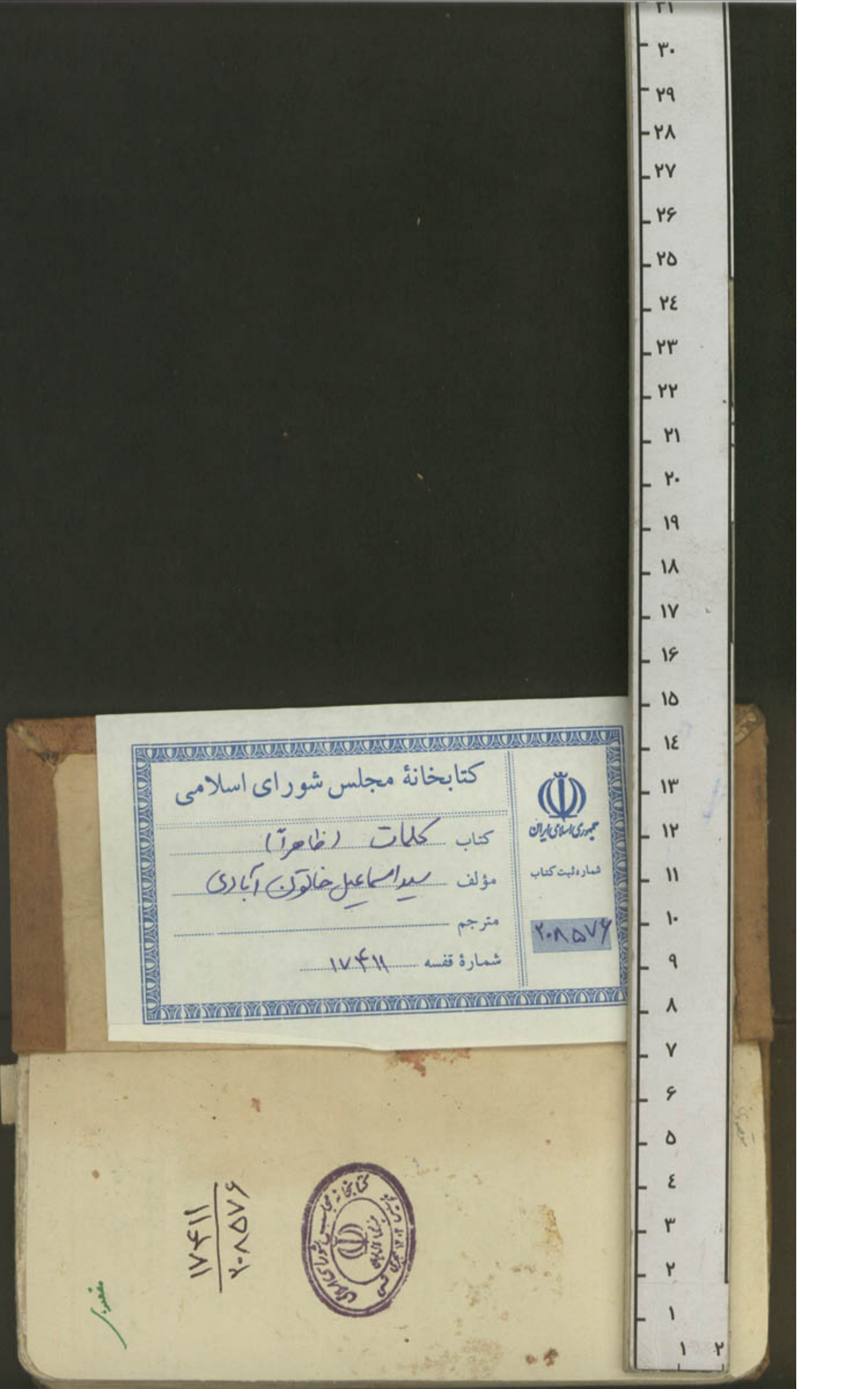
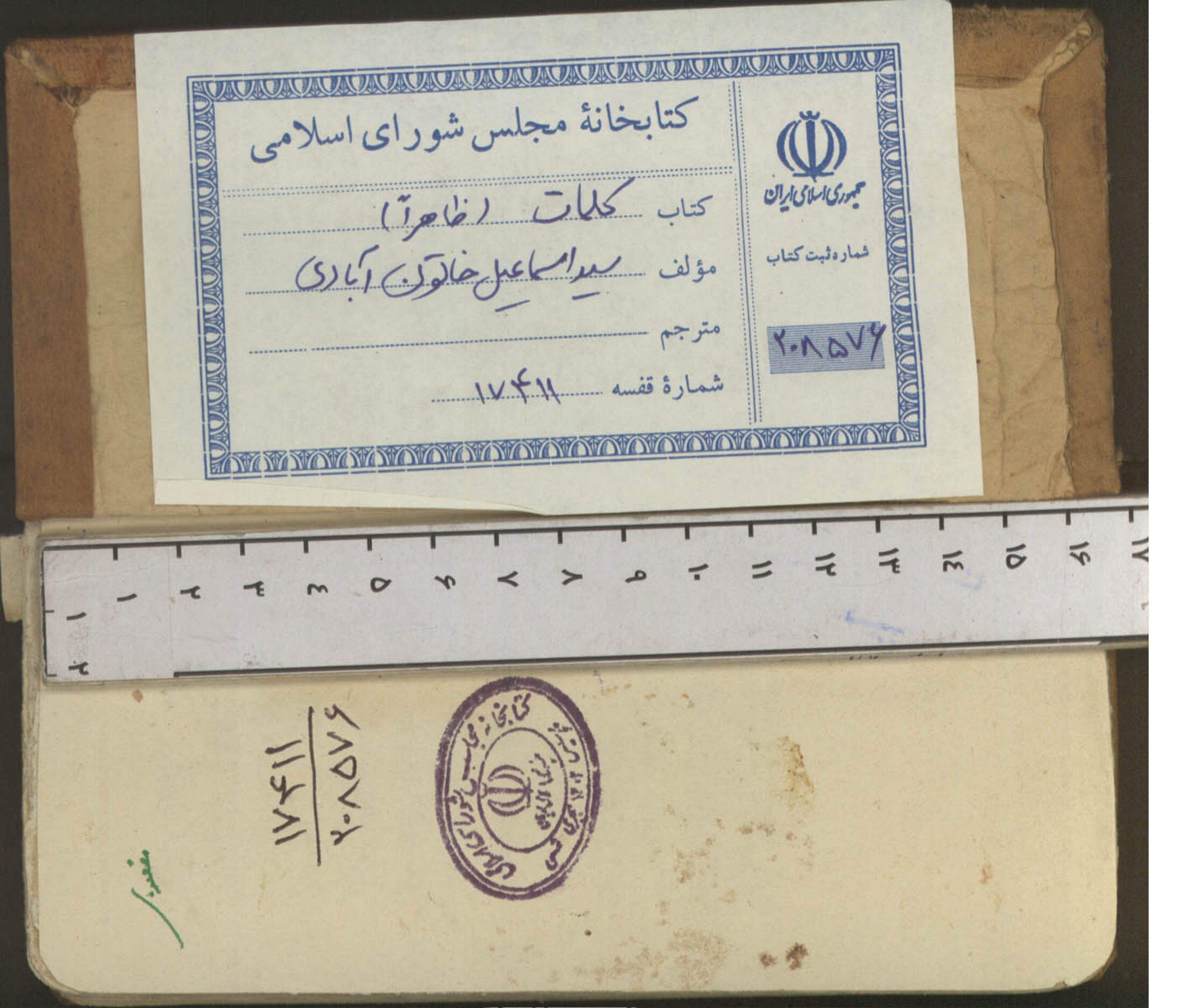
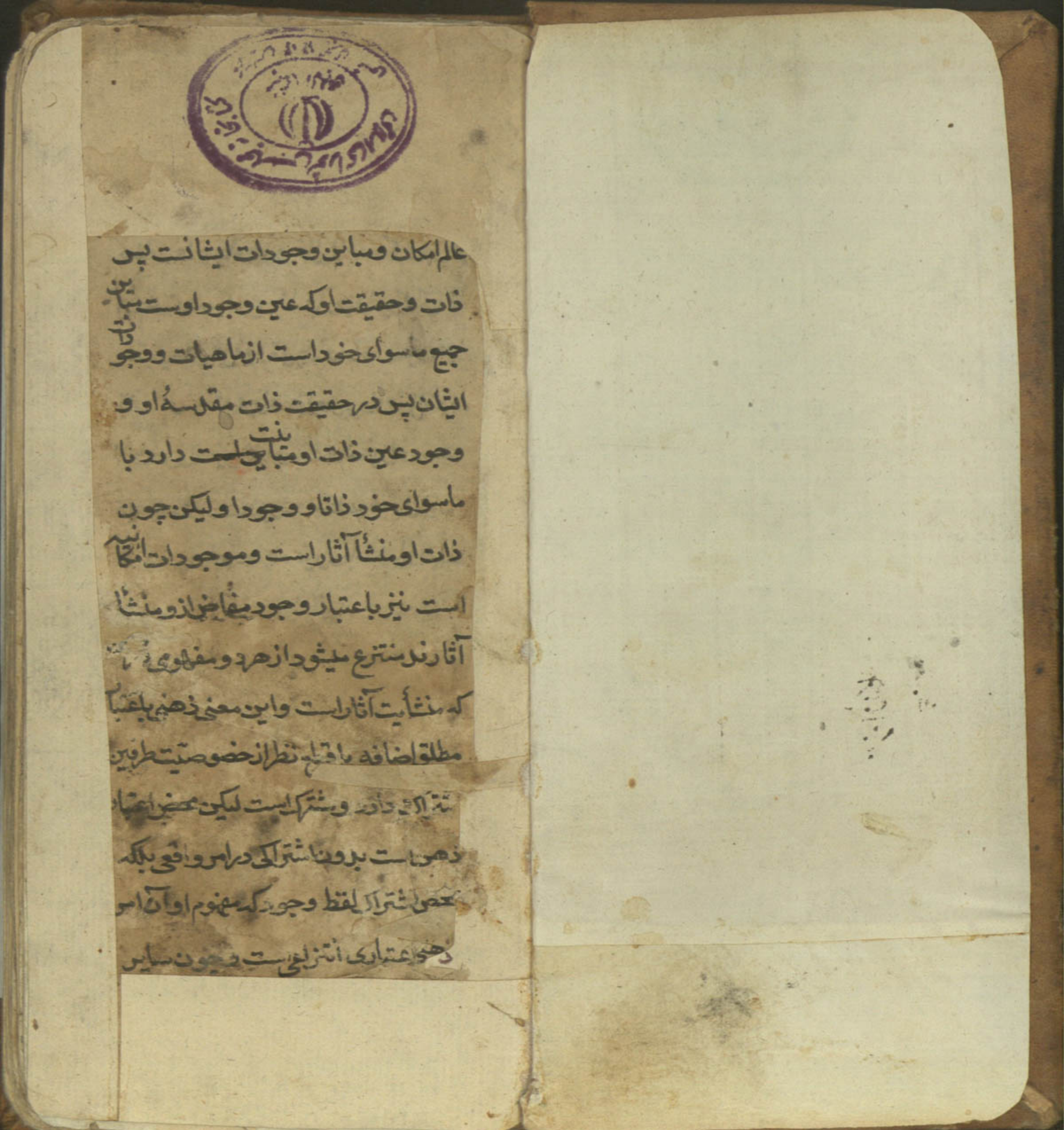

خطی
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۷۴۱۱




کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب کلمات (ظاهرآ)
مؤلف سید اسماعیل خاتون آبادی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۴۱۱
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۵۷۶
۱۷۴۱۱
۲۰۸۵۷۶


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب کلمات (ظاهراً)
مؤلف سید اسماعیل خاتون آبادی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۴۱۱
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۵۷۶
۱۷۴۱۱
۲۰۸۵۷۶



عالم امکان ومباین وجودات ایشانست پس
ذات وحقیقت او که عین وجود اوست مباین
جمیع ماسوای خود است از ماهیات ووجودات
ایشان پس در حقیقت ذات مقدسهٔ او و
وجود عین ذات او مباینت دارد با
ماسوای خود ذاتا و وجودا ولیکن چون
ذات او منشأ آثار است وموجودات امکانیه
است نیز باعتبار وجود مفاض از و منشأ
آثار ند منتزع میشود از هر دو مفهومی
که منشأیت آثار است واین معنی ذهنی باعتبار
مطلق اضافه با قطع نظر از خصوصیت طرفین
[illegible] وشترک است لیکن محض اعتبار
ذهنی است بدون اشتراکی در امر واقعی بلکه
محض اشتراک لفظ وجود که مفهوم او آن امر
ذهنی اعتباری انتزاعی است وچون سایر

صفات واجب الوجود تعالی شانه حکم وجود
او دارند در اینکه عین ذات اویند زیرا که اگر صفات
حقیقیه او مثل علم و قدرت و اراده و غیره عین
ذات او نباشد غیر او خواهد بود و قول اشعری
که لا هو و لا غیره نه اوست و نه غیر اوست
ظاهر البطلانست زیرا که واسطه معقول نیست
میان شیء و غیر و هرگاه غیر او باشد یا واجب
الوجود خواهد بود و یا ممکن الوجود زیرا که
شیء موجود منحصر است در واجب و ممکن
پس اگر واجب باشد پس خدا متعدد خواهد
بود بعدد صفات حقیقیه و ظاهر شد بطلان
او باثبات توحید واجب و اگر ممکن باشد
پس معلول و مخلوق خدا خواهند بود و مخلوق
مباین خالق میباشد نه صفت او زیرا که مخلوق
صفت خالق نمیباشد و هم نیز در خدا دو [illegible]

کان دو تا یا بیشتر باشد و آلهه متعدده باشد
پس حال خالی نیست از اینکه هر دو ایجاد این عالم
کرده اند هم این و هم آن و هر دو مستقلا ایجاد
او کرده اند و دو بار ایجاد شده و این محالست
زیرا که توارد علتین مستقلتین است بر معلول
واحد شخصی و این محالست و اگر یکی ایجاد
کرده اند نه آن دیگری پس این خدا باشد نه آن
دیگری و این منع آن دیگری خواهد کرد در
آفرینش این عالم و میان هر دو نزاع خواهد
شد در آفرینش این [illegible] و هم آن [illegible]

[illegible] تمانع و انکه شیخ
[illegible] تعلیقات نفیسه که این برهان [illegible]
[illegible] است [illegible]

باشد اقتش مؤدی بحقیقت مقصود نیست بل گفتن

وسوء ادب نسبت بجناب اقدس ورزیده

و بایست که استغفار و توبه و انابه کند و اگر

نکرده خوب نکرده اگر خدا نبخشد والله هو

التواب الرحیم **کلمه رابعه** کلمهٔ رضویه است

که آن اخبار حضرت علی بن موسی الرضا علیه

التحیة والثنا است در معانی اسما و نفی صفات

شک نیست که جناب اقدس موجودیت و هستی

او نفس ذات اوست و ماهیة و چیزی

هستی او نیست والا واجب لذاته نخواهد

[illegible] زیرا که ماهیة [illegible]

هستی بخود [illegible] او [illegible]

علت و موجد و [illegible] جبه

[illegible] موجده مباین معلول است پس

واجب الوجود مباین جمیع ماهیات ممکنات

نباشد زیرا که اتصاف موصوف بصفت نباشد

مگر بعلتی که موصوف را متصف بآن صفت سازد

پس محتاج خواهد بود خدا در صفتی که بدون

او ایجاد عالم نمیتواند کرد مثل قدرت و علم و اراده

بعلتی و فاعل تام الفاعلیة نخواهد بود در ایجاد

عالم چنانکه گذشت و نیز هرگاه خدا را صفتی باشد

آن صفة غیر موصوف خواهد بود و دو موجود

خواهد بود و دو خدا خواهد بود و لهذا وارد

شده که اول دیانت و خداپرستی معرفت خداست

و کمال معرفت او توحید اوست و کمال توحید او

نفی صفات [illegible] از وی بجهت شهادت هر صفتی

[illegible] غیر موصوف است و شهادت هر موصوف

[illegible] غیر صفت است و شهادت هر دو

[illegible] تثنیه که ممتنع است بر ازلیت و قدم

ازلیت و قدم مخصوص ذات واحد احد

صمد است تعالی شانه و عظم برهانه زیرا که بدیهیهٔ
عقل حاکم است که چیزی قبل از خدای آفریننده نمی
ماسوی نباشد و چیزی مع با او نباشد در ازلیت
زیرا که اگر مع باشد با او لازم آید که خدا خالق او
نباشد جهت آنکه هرگاه لم یزل با او بوده مخلوق
بود خالق او جهت آنکه آفریدن رسیدن تو
و هستی است از خالق بمخلوق پس باید مخلوق
بی هستی باشد در حالی که خالق هستی دارد تا هستی
از و بمخلوق برسد پس مخلوق را نیستی بوده تا
بعد از و با و هستی و این در واقع باید چنین باشد
نه بمحض اعتبار معتبر و اینکه حکیم ... این
ذاتیت و محض اولویت در وجود است و
اعتبار است محض دعویت و محض شهرت
بلا تأمل و تحقیق بلکه محض تقلید فلاسفه
تقلید خدا و رسول و ائمهٔ هدی و متابعت

الص

خالص از شایبهٔ شهرت و تقلید و ظاهر است
که قبل از خدا چیزی نباشد و الا او خدا نخواهد
بود پس ظاهر شد که آنچه از صفات حقیقیه مناط
خداوندی و آفرینش عالم است عین ذات او است
... این نیست مثل علم و قدرت و ... و غیره پس
... این اسماء حسنی و صفات علیا که در قرآن مجید
و فرقان حمید خدا خود را باو ستوده باید تحقیق
شود که چه معنی دارد و بیانش آنست که چنانچه
عمران صابی سؤال کرده که اخبرنی عن الکاین
الاول اهل یعلم نفسه بنفسه خبر ده مرا از کاین
اول یعنی جناب اقدس آیا میداند نفس و ذات
... را بذات و حضرت رضا علیه السلام جواب گفته
که در آن حال و مرتبه نبود الا ذات اقدس بحت
بسیط و علم تمیز چیزیست از چیزی و در آن مرتبه
چیز دیگر نبود چه علم و چه تمیز و بر این مضمون است

کنت کنزاً مخفیاً فاردت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف

پس خدارا دران مرتبه اسمی وصفتی نمیباشد

زیراکه ذات بحت بسیط است که عین علم است

و علم عین ذات اوست وهمچنین عین قدرت است

و قدرت عین ذات اوست و علم او عین قدرت

اوست و هر دو عین ذات او و علی هذا القیاس

در سایر صفات حقیقیهٔ او چنانچه ابو سینا

نیز همین نحو تقریر کرده مکرر پس همین ذات بحت

بسیط چه او وچه صفات حقیقیه او واورا

درین حال اسما و صفات نیست اصلا بیک

جهت کنج مخفی بود پس خلوق آفرید پس اسم

خالق بهم رسانید و علم مخلوقات بهم رسید پس

اسم عالم بهم رسانید و روزی داد پس اسم رازق

و رزاق بهم رسانید وهمچنین در سایر اسما و صفات

اضافیه و منه مثل از صفات مخلوقات پس

اسم

اسم سبحان و قدوس بهم رسانید وهمچنین در

سایر صفات سلبیه پس صفات جناب اقدس

سه قسم شد قسم اول صفات حقیقیه که آن را

صفات ذات گویند و خدارا باین صفات که عین

ذاتند ما نمیتوانیم شناخت و مارا چنانچه بعین

ذات او علم نیست بصفات عین ذات او نیز علم

نیست اصلا و اورا باینها نمیتوانیم شناخت اصلا

و نمیشناسیم اصلا مثل ذات و قسم دویم صفات

اضافیه است که آن را صفات فعل گویند و باین

صفات ما خدارا میشناسیم و فضل میکنیم در توجه

بجناب اقدس او بمعلوم خالق سموات و ارض

و بطلان خفیات و سالک سموات بآن ذاتی که کنه

او مجهول ما است و بوصف آفرینش سموات و ارض

و بوصف الوهیت و معبودیت معروف و معلوم

[illegible] و هرگاه

الله میگوید خدای آفریننده قصد میکند که ذاتش
معلوم نیست بوصفت آفرینش معلوم است وقسم
سیم صفات سلبی است مثل سبحان و قدوس
وغیره وباین صفات نیز خدا را میشناسیم
با انکه ذات و کنه ذات او معلوم ما نیست وجمیع
صفات او را بسلب نیز میتوان برگردانید
تا شایبهٔ شبههٔ ذات وصفات جدا از هم نباشد
[illegible] فی توحید کامل است که آن نفی صفات است
مثل انکه خدا عالم یعنی جاهل نیست وقادر است
یعنی عاجز نیست ورحیم است یعنی بی رحم
وظالم نیست وبرین قیاس وظاهر شد از این
تقریر که صفات الهی مثل صفات مخلوقات نیست
جهت انکه صفات حقیقیه او عین ذات اوست
مثل وجود وقدرت وعلم وغیره نیز ذات
عین علم اوست [illegible] عین قدرت اوست

وعلی

سند
یا علی مدد

وعلی هذا القیاس پس این صفات منتفی است
وهمان نفس ذات بحت بسیط است وبر طریق
خذ الغایات واترک المبادی است یعنی مبدا
اینها را بر طرف دان وغایتش را بگیر که فایدهٔ
وجود منشاییت آثار وایجاد عالم است وبرین
قیاس وصفات حقیقیه مخلوقات زاید بر
ماهیات ایشانست وقیام صفات است
بذوات ایشان ومبادی آنها موجود
در ذوات ایشان مثلا وجودی که موجودیت
ومنشاییت آثار باوست که وجود حقیقی باشند
در خدا عین ذات اوست وعلت است وجود
ومبادی که موجودیت مخلوقات باوست
ومعلول است زاید است ونفی ماهیات
ایشان نیست واز خدا فایز شده وماهیات
ایشان با وجود ومنشا آثار شده وبیان

جناب اقدس و ماهیات و وجودات حقیقیه
ایشان تباین کلی بعلیت و معلولیت است
و اشتراک اصلا نیست نه در ذات و نه در وجود
و اشتراک لفظی است و این مفهوم وجود که
هستی باشد امریست واعتباری و منتزع
که عقل از منشأیت آثار جناب اقدس و آثار
مخلوقات انتزاع کرده که امری اضافی است
و در حقیقت باعتبار طرفین مختلف است و مع
هذا اضافه است و موجود و شیء حقیقی
نیست و محض اعتبار است و همچنین است
سایر صفات حقیقیه دیگر و لذا وارد شده
که وحده لا شریک له بلا نفی جنس و ا[illegible]
گفته که همه اغلاط در باب واجب ناشی میشود
از تشبیه و قیاس واجب بممکن با تباین کلی
میان ایشان و لذا فرموده حضرت رضا علیه

التحیة

التحیة والثناء که چون غلاة و مبغضین اهل بیت و
مکذبین دیدند اسماء الهی را و شنیدند از ما که حدیث
کردیم از خدا که چیزی مثل خدا نیست و چیزی از خلق
بر حال و صفت خدا نیست گفتند خبر دهید ما را
که گفتید که خدا را مثل و شبه نیست چگونه شریک
شده اید با خدا در اسماء حسنی و بجمیع آن اسماء مسمی
شده اید و این دلیل است بر اشتراک و مماثلت و
گفته میشود در جواب این طائفه معاند که خدا
عز وجل الزام کرده عباد را اسمی چند از اسماء خود
با اختلاف معانی چنانکه جمع میکند اسم واحد دو
معنی مختلفه را از الفاظ و اسماء مشترک لفظی و دلیل
بر این آنکه شایع و متعارف و جاری است نزد خلق
و نیز بائیست که خدا با و خطاب کرده خلق را و تکلیف
کرده با آنچه بفهمند بعقل خود تا حجت باشد بر
ایشان در تضییع آنچه را ضایع گشته آنکه میگویند

سودی را کلب وحمار و ثور و علقمه و اسد با انکه جمیع
اینها بر خلاف او و خلاف حالات اوست و اسامی
واقع نشده بر معانی که اسما بنا شده بر وجهت
انکه انسان اسد و کلب نیست و نامیده اند
و ستوده اند خدا را بعلم نه بجهت علم حادثی که باو
دانسته اشیا را و باو حفظ کرده انچه پیش املاء او
انکار خود و رویه در خلق انچه باید خلق کند
بحیثیتی اگر این علم حادث نباشد هر آینه جاهل
وضعیف باشد مثل علماء خلق که مسمی شده اند
بعلم حادث در ایشان و سابق جاهل بوده اند
و بسا باشد که علم ایشان مفارقت کند و جاهل
شوند و عود کنند بجهل سابق و خدا را عالم نامیده
جهت انکه جاهل نیست باشیاء اصلا و نه بشیئی
از اشیاء پس جمع کرد خالق و مخلوق را اسم علم و
مختلف شد معنی بنحوی که دیدی و دانستی و تحقیق

است جمیع اسماء الله بنحوی که در ان حدیث مفصل
شده اکثر اسماء الهی بین نحو کلمه خامسه کلمهٔ
جعفریه است در تحقیق بداء اثنا عشریه بداء در
لغت ساخ شدن رأییست غیر رأی سابق یعنی
از رأی اول بر گردد و رأی دیگر پیش گیرد پس پشیمان
شده از رأی اول و تغییر داده برای ثانی و این معنی
چون در انسان موجب جهل است مثل قول حضرت
رسول خدا ص که لو استقبلت من امری ما استدبرت
لما سبقت الهدی یعنی اگر بر میخوردم از امر خود
پیش انچه باو بر خوردم بعد هر آینه قربانی همراه
بر نمیداشتم و حج تمتع میکردم نه حج قران و عامه
بمعنا المعین اهل سنت جاهل بحقیقت علم خدا باشیا
از جهات متعدد و علوم مختلف در اجمال و تفصیل
قیاس کرده اند جناب اقدس را بخود و گفته اند
که بداء و تغییر امور از خدا موجب جهل است و جهل

بر خدا جایز نیست و بر خدا بدا و تغییر جایز نیست
را مور و در انچه بقضا و قدر خود مقرر کرده
الاجهل بر خدا لازم آید و این محال است و باجماع
شیعهٔ اثنا عشریه و بتواتر از اهل بیت ثابت آست
حقیت بدا چنانکه وارد شده که عبادت کرده
نشده بچیزی مثل بدا و انکه مبعوث نشده هیچ
پیغمبری تا اقرار نکرده بعبودیت و خلع انداد
وانکه خدا مقدم میدارد هرچه را خواهد و موخر
میدارد هرچه را خواهد و الله بدا نکرده خدا
در چیزی مگر انکه در علم خدا بوده قبل از انکه
بدا کند و انکه اگر مردم بدانند آنچه در قول [illegible]
[illegible]ت از اجر و ثواب سستی نخواهند کرد
و انخواهند ماند از کلام در [illegible] نبوت
نداده اند هیچ نبی تا اقرار نکرده به پنج چیز

مشیت

و مشیّت و سجود و عبودیّت و طاعت و انکه
مبعوث نشده هیچ نبی هرگز مگر بتحریم خمر و اینکه
اقرار کند از برای خدا بدا و انکه آیهٔ یمحو الله
ما یشاء و یثبت معنی ندارد مگر انکه محو میکند
انچه را ثابت باشد و ثابت میکند چیزی را
که نباشد و انکه خدا را دو علم است علمیست که تعلیم
کرده او را بملائکه و رسل پس آنچه تعلیم کرده
واقع خواهد شد و تکذیب خود نخواهد کرد
و نه تکذیب ملائکه و رسل خود و علمیست مخزون
نزد خودش و مقدم میدارد از و آنچه خواهد
و موخر میدارد انچه را خواهد از و و ثابت
میکند هر [illegible] خواهد و انکه از امور امور [illegible]
موقوف نز[illegible]ا و مقدم میدارد آنچه را
خواهد و موخر میدارد از و آنچه را خواهد
و آن[illegible] مر خدای را دو علم است علمیست مکنون

مخزون نزد خودش ونميداند مگر خودش واز
ميان شان براو علميست كه تعليم ملائكه ورسل و
انبياء خود كرده وما او را ميدانيم وامثال اين اخبار
اهل بيت بسيار است جهت رد بر يهود كه گفتند
ان يد الله مغلولة دست خدا بسته است جهت
انكه خدا روز يكشنبه شروع كرد در خلقت عالم
وموافق قرآن كه خلق الارض في يومين دو روز
زمين را خلق كرد ومقدر كرد اقوات اهل زمين را
در دو روز ديگر بعد از تسويه ودرست كرده
آسمان ها را در دو روز ديگر وچون روز شنبه
شد تمام كرده بود جميع كارهاى عالم را وهيچ كار
نماند ودست بسته وبيكار ماند و [illegible] و در هيچ
عالم كار و دخلى نماند وديگر اختيار تغيير وتبديل
وتقديم وتاخير ندارد وبراو كارى نمى باشد
موافق قول كل مخالفين شيعه اثنا عشريه از اهل

سنت وموافق جبرى كه اشعريه قائلند وظاهر است
كه نفى بدا از خدا نفى اختيار وتصرف اوست در اين
عالم ومنافى ظواهر قرآن مجيد است كه يفعل الله
ما يشاء ويحكم ما يريد وله الخيرة فى خلقه واذا
قضى امرا فانما يقول له كن فيكون ويمحو الله
ما يشاء ويثبت واذا اردنا ان نهلك قرية امرنا
مترفيها ففسقوا فيها فحق عليهم القول فدمرناهم
تدميرا وامثال اين آيات ولازم آيد نيز كه خدا را
در اين عالم بغير از احداث اول ديگر دخلى نباشد
اصلا واين نفى خداوندى جناب اقدس است
در حقيقت وانكار الوهيت اوست ولذا وارد
شده كه مبعوث نشده هيچ نبى بنبوت تا اقرار
نكرده ببدا وخلع انداد وعبوديت وطاعت زيرا
كه اقرار ببدا اقرار بالوهيت وخداوندى جناب
قدس است وخلع انداد نفى شريك است از جناب

اقدس و این هم ظاهر است ولیکن باید بیان
کرد که اثبات بدا چگونه مستلزم جهل بر خدا نیست
و لازم نمی آید از و جهل بر جناب اقدس و محقق
داماد گفته که بدا در امر تکوینی مثل نسخ است در
تشریعی در رساله نبراس الضیاء در بیان عدم
لزوم جهل و بنا بر انکه نسخ بیان انتهاء حکم باشد
مثل امر قبله که نزد خدا هفده ماه بود حکم که رو
به بیت المقدس نماز کنند لیکن جناب اقدس بنا
بر مصالح و حکم مطلق امر فرمودند که خلق بر دوام
حمل کردند و چون مصالح خفا بر طرف شد و مصلحت
ظهور رسید اظهار شد رفع آن امر که نسخ او
باشد و بنا بر این جهل بر خدا لازم نمی آید اصلا زیرا
که نزد جناب اقدس و در علم او بنحوی است که واقع
شده و تغییر در علم خدا نشده ولیکن بر خلق
چنین نموده شده که بدا و تغییر شده و الا رای

اهل خدا برگشتند با انکه در واقع چنین نیست و چنین
نموده شده ولیکن این جواب منافاتی دارد با اهل
یمحو الله ما یشاء ... و با انکه اگر بدا جایز نباشد دعوات
و قرابین و جمیع عبادات جهت قضاء حاجات
و رد بلیات لغو و باطل و بی فایده خواهد بود
چرا که جف القلم بما فیه مگر انکه جواب گفته شود که نزد
جناب اقدس بنحو معلق معلوم بوده و لذا تغییر
در علم او نشده و جهل لازم نمی آید و اگر نسخ حکم باشد
نه بیان انتهاء حکم پس نسخ نیز حکم بر خلاف اول و اثبات
در استلزام جهل ولیکن چون اجماعیست از کل
بر ... نسخ و وقوع او با استلزام جهل پس اینها
هر توجیهی جهت صحت نسخ خواهند کرد ما نیز
همان توجیه جهت صحت بدا خواهیم کرد مثلا
بمثل و استادی اعنی رفیع العلماء رفع الله منزلته
گفته که تحقیق بدا آنست که امور جمیعا عام و خاص

ومطلق ومقید ومنسوخ وناسخ ومفرد ومرکب و
اخبار وانشاء جمیعا بحیثیتی که هیچ چیز خارج نباشد
ازو منتقش است در لوح وفایض ازو بر ملائکه
ونفوس علویه وسفلیه کاهی امر عام ویا مطلق
ویا منسوخ است موافق حکمت کامله از فیضان
دران وقت ومبین مؤخر شده تا وقتی که حکمت
اقتضاء فیضان دران وقت کند واین نفوس
علویه وشبیه او معتبر شده بکتاب محو واثبات
وبدا عبارت ازین تغییر است درین کتاب از
اثبات مالم یکن مثبتا ومحو ما اثبت فیه وعلم
مکنون مخزون عبارت از ما فی اللوح المحفوظ است
وازو میباشد بدا وتغییر در کتاب محو واثبات
مکونات بوده در علم او یعنی در لوح قبل از انکه
بدا شود از برای او وقریب باین [illegible] جز بنی گفته
اند بر سبیل تشویش بدون بنا بر اصلی موسس

بلکه

بلکه بمجرد عبارت وچون بناء طعن مخالفین
برین عقاید لزوم جهل است بر خدا بنا بر قول
ببدا وتغییر در امور کاینات ومخلوقات پس
اولا باید تحقیق علم خدا کرد تا معلوم شود لزوم
وعدم لزوم جهل وامتناع آن جهل بر خدا پس
اولا لازم است تحقیق علم که بچه نحو است بار
تعالی است ویا بحضور ویا بهر دو نحو میباشد
پس ابن سینا که رئیس حکماء مشاء که منحصر میدانند
علم وادراکات ومعرفت را در ارتسام صور علویات
در قوه عاقله بعد از اثبات نفس مجرده واثبات
انکه نفس مجرده اصل است واصل بسیط میباشد
ودرو ترکیب نیست وبعد از انکه ابطال کرده
اتحاد عاقل ومعقول را وفساد کتاب [illegible] فوریوس
درین باب بلکه ادعای اطلاق اتحاد کرده ادعا
کرده که ظاهر شد ازینها که هر چیز که تعقل کند

ذاتیست موجوده که تقرر یافته در وجلایاء عقلیه
تقرر شیء در شیء دیگر وارتسام یافته آن جلایاء
عقلیه که معقولات باشند در ذات عاقل تقرر
وارتسام حال در شیء دیگر که ذات عاقل محل باشد
وتعبیر از معقولات بجلایاء کرده جهت انکه
صور مطابقهٔ ذوات صور است بیقین وجلیه
در لغت خبر یقینی است وبمجرد اینکه ذات عاقل
اصل بسیط است واتحاد عاقل ومعقول باطل است
ظاهر میشود انحصار عقل وادراک عقلی در ارتسام
وتقرر صور معقوله در ذات عاقل تقرر شیء
در شیء دیگر چنانکه شیخ رئیس ادعا کرده وانحصار
عقل وادراک در وزیرا که چنانچه محقق طوسی
بیان کرده که علم وادراک حاصل میشود هم بنفس
ذات عاقل وهم بغیر ذات عاقل از معلولات
او وغیر معلولات او بدون تقرر شیء در شیء

دیگر

دیگر وبدون ارتسام صورت جهت انکه عاقل
چنانکه محتاج نیست در ادراک ذات خود ولوازمه
بسوی صورتی غیر صورت ذات خودش که با
اوست پس محتاج نیست نیز در ادراک انچه صادر
میشود از ذات او لذاته بصورتی غیر صورت
آن صادر که بان صورت آن صورت است چنانکه
تو در نفس خود مییابی که تعقل میکنی چیزی را بصورتی
که تصور میکنی ویا استحضار او میکنی پس این
صورت صادر میشود از تو بانفراد تو بی مشارکت
غیر تو که آن صاحب صورت باشد وبا این تعقل
نمیکنی این صورت را بغیر خودش بلکه چنانکه تو
تعقل میکنی آن شیء را بان صورت همچنین
تعقل میکنی آن صورت را بنفس آن صورت
بدون تضاعف صور در تو وبا باشد که
مضاعف شود اعتبارات تو که متعلق باشد بذات
وبا [illegible] صور [illegible] ولیو بر سبیل ترکیب [illegible] که احوال




تو با آنچه صادر میشود از تو بشارکت غیر تو این
حال باشد پس کمان و ظن تو بحال عاقلی با آنچه
صادر میشود ازو لذاته بدون مداخلهٔ غیر در و
در وجه خواهد بود و کمان مکن که بودن تو
محل صورت شرط است در تعقل تو آن صورت را
جهت آنکه تو تعقل ذات خود میکنی با آنکه تو
نیستی محل آن صورت بلکه بودن تو محل آن
صورت شرط است جهت حصول آن صورت
پس اگر حاصل شود آن صورت بوجهی دیگر
غیر از حلول در تو حاصل خواهد شد تعقل بدون
حلول در تو و معلوم است که حصول شئ از برای
فاعلش در نیکه حصول است از برای غیر خودش
کمتر و پستر از حصول شئ از برای قابلش نیست
پس در این هنگام معلولات ذاتیهٔ عاقل
فاعل لذاته حاصل است از برای او بدون
حلول در او پس او عاقل آنهاست بدون آنکه

آنها



آنها حال و حلول کرده باشند در او و بنا بر این
جناب اقدس عاقل ذات خود است بدون
تغایر میان ذات او و میان تعقل او مر ذات
خود را در وجود مگر در اعتبار معتبر و معلوم است
که تعقل او مر ذات خود را و ذات خودش شئ
واحدند در وجود بدون تغایر پس محکوم به
خواهد بود نیز که معلولین یعنی معلول او و تعقل
ذات اقدس او را شئ واحد باشند در وجود
بدون تغایری که اقتضا کند که احدهما باین
جناب اقدس باشد مثانی مستقر در او باشد
و چنانکه محکوم به است که تغایر در عاقل الا اعتباری
نیست محکوم خواهد بود در معلولین
همین نحو پس در این هنگام وجود معلول اول
نفس تعقل جناب اقدس است او را بدون
احتیاج بصورت مستانفی که حلول کند در ذات

قدس و هرگاه جواهر عقلیه تعقل میکنند آنچه را که
معلولات ایشان نیست بحصول صور آنها در ان
جواهر و آن جواهر تعقل ذات اقدس نیز میکنند
و هیچ موجودی نیست که معلول ذات اقدس نباشد
پس جمیع صور موجودات کلیه و جزئیه بران
نحوی که در وجود است حاصل است در ان جواهر
عقلیه و جناب اقدس تعقل میکند این جواهر را
با این صور حاصله در آنها نه بصور دیگر بلکه بعین
این جواهر و بعینها این صور و همچنین جمیع آنچه
در وجود است بآن نحوی که در وجود است
پس در هیچ هنگام عازب و غایب نیست از جناب
قدس مثقال ذره بدون لزوم محالاتی که بوجه ما
شاء لازم می آید که حصر کرده اند حقیقت علم را
در ارتسام صورة و تجویز علم حضوری خواه بذات
عاقل خواه بغیر او نکرده اند و تحقیق علم واجب

این معانی و مفاسدی که در ین تحقیق لازم می آید
که مذکور شد و جوهی معلوم شد از آنچه مذکور شد
حقیقت علم و آنکه انحصار ندارد در حصول صورت
بلکه بارتسام و بحضور هر دو میباید ظاهر شد
که علم باقسام متعدده و طرق متعدده میباشد
اول علم جواهر عقلیه که علم معقول مجرده که روحانیه
باشند و نفوس مجرده فلکیه و عنصریه بذوات
خود که علم حضوریست و بنفس ذات خود حاضرند
نزد ذات خود بدون صورت و ثانی علم ایشانست
بصور معلولات ذات اقدس که باز علم حضوریست
زیرا که این صور بعینه حاضرند نزد ایشان
نه بصور دیگر غیر خود و ثالث علم ایشانست
بمعلولات ذات اقدس که علم حصولیست و ارتسامیست
و بارتسام صور معلولات و موجودات متباینه
ایشانست در ایشان و در واجب الوجود لذاته

قسم اول علم اوست بذات اقدس خود بکنه ذات
وبآنچه مقتضای ذات اوست لذاته که خیر محض
وخیر محض است که علم حضوریست واین علم
مخصوص جناب اقدس است وبرین معنی وارد
شده لا احصی ثناء علیک وانت کما اثنیت علی
نفسک وظاهر است که علم آن ذات بکنه ذات
علم است اجمالا بجمیع مقتضیات آن ذات که مجموع
عالم امکان موجود باشد که نظام اعلی است و
مقتضاء ذات اوست وبنابرین بایست عالم
ازلی باشد زیراکه تخلف مقتضی از مقتضی جایز
نیست لیکن گذشت که تخلف وحدوث بسبب مسبوقیت
او بعدم واقعی از راه عدم قابلیت عالم امکانست
مر ازلیت را زیراکه امکان ومعلولیت محالست
بدون سبق عدم واقعی غیر متکمم بر وجود
ممکن معلول وبدون او وجود او جایز نیست

واین

واین علم اجمالی جناب اقدس است بجمیع ذرات
عالم امکان بحیث لا یشذ بمقتضاء آیة لا یعزب
عنه مثقال ذرة فی السموات ولا فی الارض این
علم ولیکن اجمالا وسابق است بر ایجاد کل ماسوی
الله وترشح کرده جمیع وجودات این عالم که خیراتست
از ذات خیر او که مقتضی خیر است موافق آیهٔ بیده
الخیر وباین علم سابق اشاره شده بآیه الا یعلم
من خلق واین علم اگرچه اجمالست نسبت باین
اشیاء ماسوای معلول اول لیکن تفصیل است نسبت
بمعلول اول که مرتسم است در وی صور ماسوای معلول
اول بلکه تفصیل است نیز نسبت بجملهٔ عالم ونظام
اعلی در بدو ایجاد من حیث الجملة ومن حیث
انه ایجاد امر واحد لیکن جمیع ایجادات ذات
اقدس مسبوق بعلم تفصیلی خواهند بود وعلم
تفصیلی سابق بر جمیع ایجادات حاصل خواهد بود

جناب اقدس را وثانی علم ذات اقدس اقدس است
بمعلول اول وجمیع صور ماسوای او که مرتسم در وست
بحضور او وجمیع صور نزد جناب اقدس واین
اول مرتبه علم تفصیلی است نسبت بمرتبهٔ اولی
اجمالی عین ذات واین علم علم کمالی نیست وزاید
بر ذات است وهمچنین سایر مراتب بعد
تابع فعل خداست وازصفات فعل است وتغییر
وتبدیل در و نقص ذات اقدس نیست ولهذا
حاجت او در این علم بمعلول اول منافی الوهیت
ووجوب وجود ذاتی او نیست چنانکه در ایجاد
این محتاج باب است ومنافی الوهیت او نیست
ولوح محفوظ وقلم اعلی عبارت ازین معلول
اول است وموافق اخبار وعقل است نیز ومنافاتی
ومنافاتی ندارد وبالجمله ازجملهٔ دو حلقین است
وباعتبار آنکه وعاء آن علم است او را لوح محفوظ

وقلم

وقلم اعلی هم گفته‌اند وباعتبار تجرد عقل گفته‌اند
وباعتبار غایت قرب روحانی گفته‌اند وثالث
علم جناب اقدس است بنفوس فلکیه وعنصریه
که کارکنان جناب اقدس‌اند در حرکات ودر
سایر افعال صادرهٔ از ایشان وکارکنان وکار
فرمایان عالم ابداعند که ملک موکل بر جمیع
موجودات سماوی وارضی‌اند وتصور مرتسم
در ایشان بحضور کلی نزد جناب اقدس واین
مرتبهٔ دویم تفصیل است ومرتبهٔ سابق نسبت
باو اجمال است وتعبیر ازو بکتاب محو واثبات
شده بمقتضاء یمحو الله ما یشاء ویثبت ومؤخراست
در مرتبهٔ تفصیل از لوح محفوظ که اشاره باو
شده بقول وعنده ام الکتاب وچون این دو
مرتبهٔ علم تفصیلی علم کمالی نیست وتابع فعل است
وازصفات فعل است نه ازصفات ذات تغییر

وتبدیل در و نقص نیست و بداو تغییر در و موجب
جهل نیست جهلی که نقص بوجوب وجود ذاتی
داشته باشد و مع هذا بدا نماست و در واقع
تغییر نیست و ظاهر بدا نموده نه در واقع و آنچه
استاد در بیان بدا فرموده بیانش بدین نحو است
و رابع علم جناب اقدس است بصور نوعیه و
اشخاص نفوس و وحوش و سایر حیوانات
و بصور هر شمهٔ در ایشان بحضور کل نزد جناب
اقدس و ازینجهت جناب اقدس بر ضمایر جمیع
اطلاع دارد و بر آنچه بر خاطر هر آفریده بگذرد
اطلاع دارد و عالم السر والخفیات و عالم بما فی الصدور
است و این مرتبهٔ دیگر است از تفصیل و خاص
علم ذات اقدس است بعین موجودات خارجیه
بنحو مشاهده بصریه که او را شهود عینی گویند
و بنحو جزئی نه بطریق کلی میباشد و رؤیت

عینیه

عینیه نیز گویند که هر موجود بنحوی که مرئی ماست
معلوم جناب اقدس است زیرا که هر موجودی
بایجاد جناب اقدس حاضر است نزد او و وجود
او حضور اوست و حضور او معلومیت اوست
مر او را بنفس حضور و تا موجود است حاضر است
و معلوم است باین نحو علم جزئی و شهود عینی
و بفناء او این علم زایل است و با نحو دیگر معلوم
است و این علم است که حکما مشاء نفی او کرده اند
و بدینجهت تکفیر ایشان میکنند و جهت نفی
ایشان منحصر دانستن ایشانست علم را در ارتسام
صورت و نفی علم بنحو حضور و بنحو شهود عینی
و جهت تکفیر آنست که نفی شهود عینی و بنحو
جزئی منافیست با ظواهر قرآن مجید و با وقایع
و اخبار وارده در شریعت غرا و چون از جملهٔ
انکار ضروریات دین و انکار صریح ما جائه النبی

نیست قطعا پس با وتکفیر حکماء اسلام کردن مشکل است
وظاهر شد ازین بیان که جناب اقدس را علوم
تفصیلیه غیر کمالیه حادثه میباشد وآنچه علم
کمالیست علم اجمالی عین ذاتست وهرگاه در علم
اجمالی وازانجمله خلقت ایشان وبنی آدم باشند
مختار در افعال خود ومنوط بودن افعال ایشان
باشد بارادات حادثهٔ ایشان وجاری شدن
افعال حادثهٔ ایشان بروفق ارادهٔ حادثهٔ
ایشان بر سبیل اختیار نه بر سبیل جبر ومحتمل
وقوع طرفین باشد مثل آنکه با صلهٔ رحم عمر
سی سال باشد وبا قطع صلهٔ رحم سه سال پس
بنابرین موافق تبدل ارادهٔ حادثهٔ عبد تبدل
وتغییر ارادهٔ حادثهٔ الهی خواهد شد با عدم
تغییر در علم اجمالی کمالی ازلی وجهل منافی الوهیت
لازم نمی آید واگر علم اجمالی ازلی کمالی عین علم

تفصیلی

تفصیلی بهر جزئی شخصی خارجی بود جهل لازم
می آمد جهل منافی الوهیت ومعلوم شد که چنین
نیست ولا یعزب عنه مثقال ذرة اجمالا لا تفصیلا
در علم اجمالی وتفصیلا است در علم تفصیلی و
شبههٔ عامهٔ مخالفین در نفی بدا وشبههٔ عوام
بانکه می خوردن من حق ز ازل میدانست
گر می نخورم علم خدا جهل بود ناشی ازینست که علم
تفصیلی را ازلی دانسته اند وفرق میان تفصیلی
واجمالی وازلی وحادث نکرده اند وشبهه شده
است ونفی بدا کرده اند وانکار الوهیت واختیار
او در تغییر وتبدیل کرده اند ویدالله مغلوله
گفته اند تعالی عنه علوا کبیرا وظاهر است که هرگاه
مشیت ازلیهٔ عین ذات که مقتضاء ذات
باشد تفصیلی باشد بهر جزئی جزئی بخصوصه
نه بعنوان بجمله اجمال بجمله نظام اعلی اجمالا
وهمچنین نیز علم ازلی اجمالی لازم آید سلب

الوهیت واختیار جناب اقدس در همین عالم وبطلان
یفعل الله ما یشاء ویحکم ویختار وله الخیرة فی الامر
ویمحوا الله ما یشاء ویثبت وغیر ذلک از نصوص
کثیره وید الله مغلوله خواهد بود ولهذا واقع
شده اقرار ببدا تا خلع انداد است ونبی نبی
نمیشود تا اقرار نکند ببدا ومشیت وسجود وعبودیت
وطاعت ووارد شده که خدای عز وجل خبر داده
حضرت رسول را باآنچه در دنیا واقع میشود
از ابتدا تا انتها وخبر داد اورا باآنچه محتوم بود
وحتمی بود واستثنا کرد برو ماسوای حتمی را و
وارد شده که خدای را دو علم است علمی که مکنون
ومخزون است وغیر از او را مگر خدای عز وجل
واز و واقع میشود بدا وعلمی است که تعلیم کرده
اورا بملئکه ورسل وانبیاء خود وما میدانیم اورا
وعلمی که بملائکه ورسل تعلیم کرده البته واقع میشود
وتکذیب نفس خود وملائکه ورسل خود نمیکند

وازان

وازان علمی که مکنون ومخزونست نزد خودش
مقدم میدارد آنچه را خواهد ومؤخر میدارد
آنچه را خواهد پس صریح شد که بدا در مرتبهٔ
اجمال واقع میشود باعتبار اجمال او وتغیر او
در مرتبهٔ تفصیل منافی وجود او در مرتبهٔ اجمال
اجمالا نیست وخبری که وارد شده باین نبی
که بگو بفلان ملک که تو خواهی مرد وبعد از دعا
وتضرع او امر شد که بگو باو بحیاة او چند سال
دیگر وندا نبی باینکه چگونه نقیض گفتهٔ خود
بگویم ووحی باو شدن که انما انت عبد مامور
منافی عدم تغیر علم ملقی بانبیا نیست زیرا که این
القاء امر بود نه القاء علم وهو الله مالک الملک
تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز
من تشاء وتذل من تشاء بیده الخیر کلمهٔ
[illegible] وسه کلمهٔ علویه است در باب قضا وقدر

در اخبار وارد است که واقع نمیشود نه در زمین
و نه در آسمان چیزی الا بهفت خصلت بمشیة و
اراده و قدر و قضاء و اذن و کتاب و اجل پس
اگر کسی را گمان باشد که قادر است بر نقص واحدی
کافر است و امیر المؤمنین فرموده در شیخ سائل
از سیر بقتال اهل شام که آیا بقضا و قدر خدا بود
یا نه که بلی یا شیخ نه ببلندی بر آمدید و نه پستی
دره فرود رفتید الا بقضای از خدا و قدری پس
شیخ گفت در جواب که پس احتساب و طلب کنیم
رنج خود را از خدا و آنحضرت در جواب فرمود
که بگو کن یا شیخ پس بخدا قسم که عظیم کردانیده خدا
از برای شما اجر را در سیر شما در حال رفتن و در
مقام شما در انجا و در بازگشت شما از انجا و نبودید
در هیچ حالتی از حالات خود مکره و نه بودید
او مضطر و مجبور شیخ گفت چگونه مکره و مضطر

ومجبو

و مجبور نبودیم و حال آنکه بقضا و قدر بود سیر
و منقلب و منصرف ما پس فرمود آنحضرت در
جواب که آیا تو گمان کرده قضاء لازمی و قدر
حتمی اگر چنین می بود هر آینه باطل بود ثواب و
عقاب و امر و نهی و جزا از خدا و ساقط بود
وعد و وعید پس نبود ملامتی مر مذنب را
و نه محمدتی مر محسن را و هر آینه مذنب اولی بود
باحسان از محسن و هر آینه محسن اولی بود بعقوبت
از مذنب این مقاله اخوان عبده اوثان و
خصماء رحمن و حزب شیطان و قدریه این
امت و مجوس این امت است خدای عز و جل
تکلیف کرده از روی تخییر و اختیار و نهی از روی
تحذیر و عطا کرده بر عمل قلیل ثواب کثیر و معصیت
او نکرده اند از راه مغلوبیت و مطاع نشده از راه
اکراه خلق بر طاعت و ممکن ملوک نشده از راه

تفویض امر بایشان
وخلق سموات وارض نکرده
وما بینهما را باطل ومبعوث نکرده انبیا ورسل را
مبشر ومنذر بعبث اینست ظن جماعت کفار
ووای بر کفار از عذاب نار پس شیخ انشا کرد
وگفت انت الامام الذی نرجو بطاعته یوم النجاة
من الرحمن غفرانا اوضحت من دیننا ما کان
ملتبسا جزاک ربک بالاحسان احسانا ونیز
وارد شده در جواب سائل که چگونه است علم خدا
فرموده اند که علم وشاء واراد وقدر وقضاء
وامضی پس امضا کرد آنچه قضا کرده وقضا کرد
آنچه تقدیر کرده وتقدیر کرد آنچه اراده کرده
پس بعلم او مشیت او واراده او واقع شد وباراده
او تقدیر شد وبتقدیر قضا شد وبقضاء
او امضا شد وعلم مقدم است بر مشیت ومشیت
ثانیست واراده ثالث وتقدیر واقع است بر قضا

علة تامه است وتابع اوست اذن خدا در
افاضه وجود بر آن فعل زیرا که هر فعل که از
عبد صادر میشود باراده او خیرا وشرا
طاعة ومعصیة تا اذن خدا که او اراده تابعه
اراده عبد است نشود آن فعل واقع ووجود
پذیر از خدا نمیشود زیرا که اگر بی رضا او بشود
پس در ملک خدا واقع چیزی که خدا نخواهد
ولازم آید غلبه هر فاسق وعاصی واراذل فساق
بر خدا واینست معنی ولم یعص مغلوبا در کلام
امیر المؤمنین ولیکن این اراده تابعه موثر
وجزء اخیر علة تامه فعل نیست چنانکه اشعریه
میگویند که او جزء اخیر وموثر تام واراده
عبد مقارن محض وتابع محض است زیرا که این
ظاهر البطلان ومکابره محض است جهة آنکه
بدیهه حاکم است که اراده عبد مناط وقوع

خدای

فعل است و دیگر انکه ثواب و عقاب عبد بر فعلی
که عبد و ارادهٔ او را در وی دخلی نباشد ظلم
محض و قبیح است و بر خدا روا نیست و اینست
معنی امر بین امرین که وارد شده لا جبر
ولا تفویض ولکن امر بین امرین و وارد شده
ولم یُعصَ مغلوبًا ولم یطع مکرهًا زیرا که عبد
بجبر و اکراه و لهذا مستحق ثواب و عقاب است
ثانی انکه چنانکه علم الهی را مراتب متعدده مترتبه
باجمال و تفصیل است و آخر مراتب عین موجودات
خارجیه است همچنین حکم الهی را مراتب متعدده
مترتبه بر وفق مراتب علم است پس علم اجمالی
عین ذات باری است مشیّت ازلیهٔ اجمالیه
عین ذات که عبارت از اقتضاء ذات است
نظام اعلی را من حیث انّه واحد و تخلف نظام
اعلی ازو و تخلل عدم عالم از عدم در زمان و حدوث

ازراه

ازراه نقص اقتضا نیست بلکه ازراه عدم قبول
قابلیت که علة او امکان و معلولیت است و این
اقتضا مشیت ازلیه الهیه است اما باجمال
نه بتفصیل تا تغیر او موجب جهل شود و منافی
بدا باشد و این اقتضاء مشیت اگرچه عین علم است
اما بالاعتبار مختلف است از حیثیتی علم است
و از حیثیتی مشیت است که از قبیل حکم است و همچنین
سایر مراتب آتیه از اراده و قدر و قضا و امضا
و باین اعتبار محقق طوسی قضا و قدر را تفسیر
بعلم کرده و گفته قضا و قدر بمعنی علم و امر لازم
نیست که موجب جبر و نفی اختیار باشد و حق است
که لازم نیست و نفی اختیار نمیکند و موجب
جبر نیست هرچند حکم باشد زیرا که حکم بر سبیل
اجمال است هم مشیت و هم اراده و هم قدر و هم
قضا و حکم بر سبیل تفصیل که در و تغیر و بدا

و محو و اثبات در وی نبود امضاست که عبارت
از عین وجود در خارج است چنانکه در خبر
اخیر مفصل گذشت ثالث آنکه برهان قاطع
بقیاسی شرطی استثنائی لازم است که قضا و قدر
امر لازم نیست و مرتب بر ارادهٔ عبد است
و بر وفق تغییر ارادات عبد متغیر میشود و بدا
واقع میشود جهت آنکه اجمال در وست و تفصیل
صرف نیست و تغییر او موجب جهل نیست و امر
حادث و صفات فعل است و تغییر در و نقص
و قصوری ندارد و تقریر برهان آنکه اگر قضا
لازم و قدر حتم باشد و عبد را اختیار در تغییر
و تبدیل او نباشد و بر وفق او ارادهٔ تابعه خدا
تغییر نیابد و بدا نشود هر آینه باطل خواهد بود
ثواب و عقاب و امر و نهی و زجر از خدا و ساقط
خواهد بود معنی وعد و وعید و لائمه نخواهد

بود

بود مذنب را و نه مدحی محسن را و مذنب اولی
خواهد بود باحسان از محسن و محسن اولی خواهد
بود بعقوبت از مذنب و لوازم باطل است پس
ملزوم مثل او باطل است اما بیان ملازمه پس
بجهت آنکه هرگاه قضاء حتم و قدر لازم باشد
و عبد و ارادهٔ او را در و دخل نباشد اصلا و خدا
ایجاد طاعت و معصیت در و کرده و عبد محض
محل بوده و مطلق فعل از فاعل بوده که خداست
ندارد و پس عبد را مطلق دخل در فعل طاعات
و معاصی نخواهد بود الا قبول جبر مثل قبول
شمع نقش خاتم را بجبر پس اثر ثواب و عقاب
بر قبول جبری عبد مترتب نخواهد شد اصلا
و باطل و ساقط خواهد بود امور مذکوره و مذنب
اولی خواهد بود باحسان و محسن اولی خواهد
بود بعقوبت زیرا که طاعات چون دارد حسن

طبع بشری و عقل انسانی راغب است باو پس چون
تعب و مشقت ندارد عبد در فعل بلکه شعف
و لذت دارد در وی پس اولی است بعقوبت
که بشتهای خود کرده و معاصی چون قبح دارد
عبد راغب باو نیست و غایت تعب و مشقت
میکشد در فعل او پس اولی باحسانست و بطلان
توالی مزبوره ظاهر است شرعا و مخالف است
با قرآن مجید که جناب اقدس وعد کرده بر فعل
طاعات ثواب و بر فعل معاصی عقاب را بلکه
بطلان توالی عقلا نیز ظاهر است بنا بر حسن
و قبح عقلی ثابت ببرهان و نیز جهت آنکه این
نحو جبر محض است و حال آنکه خدای عز و جل
تکلیف کرده از روی اختیار و مخیر کرده عبد را
میان طاعت و معصیت و الا تکلیف نخواهد
بود و معنی نخواهد داشت و عطا کرده بر فعل

قلیل

قلیل ثواب کثیر و مع هذا عاصی او نشده اند در حالتی
که او مغلوب باشد و عاجز باشد از منع ایشان
از عصیان او بلکه قادر است بر منع ایشان
چنانکه خشک کرده دست ملکی را که دراز کرد
بجانب ساره بدعاء خلیل الرحمن و لیکن چون
منافی تکلیف است که منوط باختیار ایشان است
اذن میدهد و اراده میکند باراده تابعه
اراده عبد تا فعل واقع میشود جهت مصلحت
تکلیف و همچنین مطاع نشده باکراه و جبر
خلق بر طاعت و مالک الملک و ملک و سلطنت
و پادشاهت بکسی نداده بنحوی که تفویض کرده
باشد باو که هر چه خواهد بکند بلکه او را مکلف
بتکالیف داشته و او را بر وفق تکلیف تمکین
داده بر آنچه [illegible] منافی نظام اعلی و مصلحت کل نباشد
و لذا ماخوذ است بکردار خود در جمیع آنچه

انوصادر شود دشل انکه هر عبد موآخذ است بکردار
خود در انچه قدرت بر و دارد و تفاوتی نیست
میان سلطان نسبت بملکت خود و میان رئیس
نسبت برعایا قریه خود و میان کدخدا نسبت
بعیال خود الا بشدت و ضعف و قلت و کثرت
و زیادتی و نقصان و لذا دادن سلطنت از جناب
اقدس باحدی بداعتی و استبعادی ندارد و مناط
شبهه نیست رابع انکه مذهب جبر و اینکه همه
چیزها بقضا و قدر خداست و قضا و قدر را
بمعنی جبر و حکم لازم از جناب اقدس فهمیده اند
مذهب قدریه این امت اند بمعنی اینکه همه
چیز بقدرت و تقدیر خدا است نه بمعنی اینکه بقدرت
خدا است که اشعریه باشند نه معتزله که قدریه
اند بمعنی اینکه بقدرت عبد است و این مذهب
مجوس است که کبران عجم ستاره شمرند و همه

چیزها

چیزها استند باوضاع فلکی و استعدادات ارضی
میدانند بدون جواز تغییر و تبدیل در وی و بطریق
جبر و لذا صاحب این مذهب ازین امت مجوس
این امت است خامس انکه آنچه مشهور است میان
عوام که این امر بقضا و قسمت است و اینکه العبد
یدبر والله یقدر موافق حق است زیرا که معنی
او اینست که بر وفق ارادات حادثه از عبد و
افعال ساخته از و بر وفق تدبیرات واقعه از و
قضاء الهی و تقدیر و حکم خدائی واقع میشود و
یمحو الله ما یشاء و یثبت تغییر و تبدیل بر وفق
ارادات و افعال عباد ساخته از ایشان مثل صله
رحم و یا قطع او واقع میشود پس امر بر وفق این
قضا و قسمت واقع خواهد شد و بر وفق
تدبیر عبد و تقدیر الهی بر طبق او امر متحقق
خواهد شد پس معلوم شد که قضا و قدر که از مراتب

علم تفصیلی ویا از رواد فی آن مراتب است تغییر
وتبدیل در وی مرود واسر لازم وحکم حتم نیست
وغیر علم اجمالی و مشیة از لیة اجمالیه است که از
صفات کمالیه الهی و تغییر در انها جایز نیست و تفصیلی
نیستند که از صفات فعل باشند و مثل فعل تغییر
وتبدیل در ایشان جایز باشد **کلمه سابعه**
کلمه سلیمانیه است که آیهٔ واتبعوا ما تتلوا الشیاطین
علی ملک سلیمان است در بیان سحر و اذن که یکی
از امور سبعه است که واقع نمیشود چیزی در
آسمان و زمین و واقع نمیشود مگر باین خصال
خصال هفتگانه بمشیت و اراده و قدر و قضا
و اذن و کتاب و اجل پس اگر کسی گمان کند که قادر
است بر نقص واحدی کافر است و غیر این گمان
کند پس دروغ گفته بر خدا و یا دکرده بر خدای
عز و جل و آیه وارد شده که واتبعوا ما تتلوا الشیاطین

علی ملک سلیمان وما کفر سلیمان ولکن الشیاطین
کفروا یعلمون الناس السحر وما انزل علی الملکین
ببابل هاروت وماروت وما یعلمان من
احد حتی یقولا انما نحن فتنة فلا تکفر فیتعلمون
منهما ما یفرقون به بین المرء وزوجه وما هم
بضارین به من احد الا باذن الله ویتعلمون
ما یضرهم ولا ینفعهم یعنی یهود پس پشت انداختند
توریة و کتاب خدا را و پیروی کردند کتب سحر
وشعوده را که شیاطین باستراق سمع چیزی
چند را با آنچه شنیده بودند الفا و بکهنه کرده
بودند و کهنه تدوین و جمع کرده و کتابها
ساخته در عهد پادشاهت و ملکیت حضرت
سلیمان و نسبت باو داده که این علم سلیمان است
وسلطنت او و تسخیر انس و جن و باد او باین
علم است و ساحر است و لیکن سلیمان کافر و ساحر

نبود ولیکن شیاطین کافر بودند و تعلیم سحر
بخلق میکردند و پیروی کردند آنچه نازل شده
بر دو ملک که هاروت و ماروت باشند
در ارض بابل و ایشان تعلیم سحر نکردند باحدی
تا نگفتند که ما جهت فتنه و آزمایش و امتحان
خلق تعلیم سحر میکنیم مثل ماهیهاء کنار دریا
در روز شنبه تا امتحان کنیم خلق را که سحر خواهد
کرد و معذب خواهد شد و که احتراز و دوری
خواهد کرد و مثاب خواهد شد مثل نهر طالوت
پس تعلیم گرفتند از ایشان چیزی چند که باو
تفریق میکردند میان مرد و زن او و نبودند
ضرر رسانند با آن سحر باحدی مگر باذن
خدا و تعلیم میگرفتند چیزی چند که ضرر میکرد
بایشان صاحب کشاف معتزلی گفته که علم سحری
که میباشد سبب تفریق میان زوجین از حیله

وتمویه

وتمویه مثل نفث در عقد و مثل اینها از جمله
چیزهاییست که احداث میکند خدا نزد بعض
و نسوز و خلاف و عداوت جهت امتحان
از جناب خود نه آنکه سحر را اثریست فی نفسه
بدلیل قول خدا که و ما هم بضارین به من احد
الا باذن الله جهت آنکه بسا باشد که احداث
کند خدا نزد او فعلی از افعال خود را و بسا باشد
که احداث نکند و علامه تفتازانی در حاشیه
کشاف گفته که این کلام اشاره بآنست که سحر
حقیقت ندارد و محض تمویه و تخییل است
مثل شعوذه ولیکن بالاثر از شعوذه است
وجمهور برخلاف این رفته اند جهت آنکه
معنی ندارد انزال علمی که حقیقت نداشته باشد
وحقیقت حال آنست که درین مقام دو اشتباه
از صاحب کشاف صادر شده یکی در باب

سحر ویکی در باب اذن اما اول پس بجهت انکه
سحر را حقیقت هست چنانکه اعتقاد جمهور است
بدلایل متعدده اول ایه قل اعوذ برب الفلق
من شر ما خلق الی قوله ومن شر النفاثات
فی العقد که صریح ثبت داده شده در وشر
بنفث در عقد که یک نوع از سحر است وصریح
است که او را اثر شر میباشد وهرگاه او را اثر
شر باشد چگونه حقیقت نداشته باشد و
محض تخییل وتمویه باشد ثانی قوله تعالی فیتعلمون
منهما ما یفرقون به بین المرء وزوجه بیاء
سببیة صریح در انکه آن عمل سحر تفرقست
میان مرد وزن او وامری حقیقت چگونه
سبب فعل تفریق میتواند شد وغیر ذلک از
دلایل وایه سحروا اعین الناس واسترهبوهم
دلالت بر عدم حقیقت داشتن او نمیکند.



زیراکه سحر خاصی که سحر سحرهٔ فرعون باشد هرگاه
تمویه وتخییل باشد لازم نمی آید که هر سحری ومطلق
سحر چنین باشد واما اشتباه او در اذن پس
بسبب آنست که ارادهٔ الهی در افعال الهی ارادهٔ
حتمی است وجزء اخیر علة تامهٔ فعل است
خواه ارادهٔ اجمالیهٔ ازلیة وخواه ارادهٔ
متجددهٔ حادثه واما ارادهٔ الهی در افعال
عباد مختارین پس بمعنی اذن است زیراکه فعل
عبد بارادهٔ عبد واقع میشود والا جبر خواهد
بود وتکالیف واختیار بارادهٔ عبد بخواهد
بود وباطل خواهد بود ثواب وعقاب وامر
ونهی وغیره لیکن خدا اراده نیز میکند زیرا
که اگر اراده نکند وافاضهٔ وجود نکند بارادهٔ
خود خلاف مصلحت تکلیف خواهد بود ولازم
آید که در ملک او چیزی واقع شود بدون

اذن او ولیکن این ارادهٔ تابعهٔ ارادهٔ عبد است
جهت مصلحت تکلیف منوط باختیار و اذن خدا
باین معنی است نه بنحوی صاحب کشاف فهمیده
ومع هذا اسنا فی مذهب او نیز هست که قایل باختیارات
در افعال عباد موافق سایر معتزله نه بجبر موافق
اشعریة والهدایة من الله سبحانه **کلمهٔ ثامنه**
کلمهٔ اسمعیلیه است بالهام الٰهیه حقیر در حال
وجع و مرضی که عارض شد و امید حیات از خود
کرده فکر سفر آخرت غالب شد و دیگر علاقه
ومکث در دار دنیا و عالم جسمانی تامل در حالات
اخروی و مراتب آن عالم و وعدهاء جناب
اقدس از حور مقصورات و ولدان مخلدا که کمان
شود که در منشور هند و سایر لذات و نعیم مبنای
و آیهٔ کریمه وما اوتیتم من العلم الا قلیلا و آیات
متشابهات قرآن مجید که فهم آنها در طوق فهم

بنی

بنی آدم نیست واهل اسلام از امت رسول مختار
وسیل ابرار نیز سؤال فهم او از آن سرور نکرده اند
و او نیز نفرموده بخاطر خلجان کرد و بخاطر نیز
خلجان کرد که افکار طوایف بنی آدم از علماء اعلام
وحکماء ذوی الاحترام و فلاسفهٔ یونان
واشراقیان ایران وارباب کشف وریاضات
وصوفیهٔ صاحبان حالات جمیع مشوب است
باوهام وخیالات قواء وهم غلط کار و آلوده
برسوم وعادات وحسن ظن باکابر وسوابق
و آباء سوالف هر چند موصوف باشند بقول جناب
اقدس که اولو کان آباؤهم لا یعقلون شیئا و
لا یشعرون ونقص علم بنی آدم ظاهر است و عدم
اعتماد بر افکار ایشان در جنب کلام ملک علام
که فهم قرآن مجید و مراد الله از او معلوم بعلم
بنی آدم نیست الا بوحی و آنچه در تفسیر او مفسرین

در سایر تفاسیر کفته اند مجرد ظنون واحتمالات است
که بهوا وهوس وفهم خود کفته اند وبعقل عقل
ناقص خود باعتقاد خود افاده کرده اند وچون
عقول بشر در مرتبهٔ نقص ونارسائی بوده حتی
مصالح خود ودر منافع اخرویه که باعث حیات
ابدی وسعادت نشاء اخروی بایشانست
چنانکه ناطق است باو نصوص قرآنی بنابر مراحم
ربانی که مربی هر موجودیست بقدر استعداد
وقابلیت آن موجود باضافات کمالات از بدو
ایجاد او تا انتهاء وصول او بغایهٔ سعادات
که قابلیت داشته باشد که مضمون رب العالمین
است باینجهت جناب اقدس از باب رحمهٔ
کامله ارسال رسل وانزال کتب کرده واوضح و
ابسط که تفصیل هر شئ از عقاید وعبادات
عقلی از آنچه اعتقاد باید کرد از معارف ربانی

وسایر

وسایر عقاید عقلی وعبادات بدنی ومالی در و
موجود است وآنچه محتاج ببیانست رسول
ثقلین وسید کونین بیان کرده واوصیاء او
ضبط فرموده اند ودر اخبار ائمهٔ هدی آنچه
بقدر فهم رعایا ثبت وضبط شده ووارد
شده مکرات که آنچه خارج از فهم شما باشد
باید او را تسلیم کنید وتصدیق کنید وانکار
نکنید وقایل شوید که حق است ولیکن خارج
است از فهم ما واین صریح است که افکار عقلاء
بنی آدم ناقص است ونارساست واعتماد مطلق
بر اعتقادات ناشیه از مجرد فکر وعقل ایشان
نیست مادام که موافق قرآن مجید واخبار رسول
کریم وائمه آخذین از و نباشد بنص صریح نه
بتاویلات باطله وخیالات فاسده وآنچه
مخالف باشد ناشی از نقص فکر ونارسایی

عقل بشریت ودران حالت دست ازین دنیا
شسته چنین نمود باین حقیر که غیر نخ شریعت
غرا در عقاید ودر اعمال وعبادات وتسلیم او
وآنچه بعقل درست نمیشود نباید اذعان او کردن
وتصدیق حقیت او کردن واقرار کردن بنا
رسایی عقل خود دیگر طریقی بنجاة ورستکاری
وسعادت نیست وحقیر را معلوم شد بعد از
هشتاد دو سال که شعر مشهور از ملا جلال
دوانی که هفتاد دو سال علم حاصل کردم معلوم
شد که هیچ معلوم نشد وموافق شعر میر رضی
آرتیمانی که حیف که اوقات ما تمام هبا شد
عمر گرانمایه صرف چون وچرا شد ما حصلی
خود نداشت غیر ندامت حیف ز عمری که
صرف طمطراق شد اوقاتی که این حقیر از بدو
صفوان چهارده سالگی تا حال صرف تتبع کتب

مشایخ

مشایخ صوفیه از شرح فصوص الحکم داود قیصری
وملا عبد الرزاق کاشی صاحب تاویلات ورسایل
شیخ صدر الدین قونوی وغیرها مما لا تعد
وتحصی وصرف رسایل قدمار حکمار فلاسفه
واسلامیین از اثولوجیا ارسطو ورسایل
فارابی وشیخ وغیره وصرف تنقیح وتحقیق
شفا واشارات وسایر کتب عقلیه متاخرین
از حاشیهٔ قدیم وغیره وتنقیح وتدقیق آنها
که محض قیل وقال است وعرض دقت طبع وفکر است
واظهار زیادتی فضل است بر فضلاء سابق
مسلم خلق ویا معاصرین مسلم نزد جمهور همه
بیحاصل بوده در نجاة وسعادت وتضییع
عمر در مالایعنی بوده وبی فایده بوده وراه بر
سعادت ونجاة منحصر بوده در تسلیم امر خدا
ورسول وتفکر در قرآن وسنت نقل فهم

وآنچه فکر و عقل او نرسد تسلیم کند و انکار نکند
و حواله بنارسایی عقل و فکر خود کند و مواظبت
بر عبادات کند و مداومت اذکار کند و آنی خالی
از یاد خدا و ذکر نباشد در همه کاری و در همه وقت
و ترک ما لا یعنی و بیهوده گویی بکند و همیشه در
یاد خدا باشد و محبت دنیا را از دل بدر کند
از مال و جاه و زن و فرزند و غیره هرچند
داشته باشد اما محبت نداشته باشد و انس
بخدا را شیوه و شعار خود کند و توفیق در جمیع
کارها از جناب اقدس بکند چنانکه سید الساجدین
میفرماید که و فقنی اذا اشتکلت علی الامور لاهداها و اذا تباینت الاعمال لازکاها و اذا تناقضت
الملل لاعلاها زیراکه هدایت نمیباشد مگر از
جناب اقدس و مگر بتوسل بدرگاه احدیت
او چنانکه وارد شده در اخبار الهدایة من الله

رضاها ل

پس

پس باید قرآن مجید را معیار ساخت و تامل و تفکر
در وکرد و اوامر و نواهی او را عمل کند و تاکیدات
او را در باب عبادات و طاعات و اذکار
و توجه بدرگاه قاضی الحاجات را منظور داشته
همیشه ذاکر باشد و در کاری و عملی و هر حرکت
و سکونی خدا را منظور داشته آنچه موافق رضاء
او باشد بعمل آورد و خلاف رضاء او را ترک
کند و آنچه را از کتاب و سنت بفهمد تصدیق
کند از عقاید و اعمال و باعتقاد جازم و یقین
صادق اذعان کند و آنچه را نفهمد و بعقل او
نرسد و عقل او و عقل عقلاء بر خلاف او حکم کند
تسلیم او کند و عقل خود را متهم سازد و ناقص
داند و همچنین افکار عقلاء و حکما و سایر علماء
عاملین باحکام عقلیه و ماولین احکام
شرعیه را نیز چنین داند زیراکه عقل انسانی

مطلقا بنقص و نارسایی سیما در ذات و در صفات
ذات و سایر معارف ربانی عاجز و نارسا است
و لذا وارد شده که اذا وصل الکلام الی الله فامسکوا
و کلام مشهور که البلاهة ادنی الی الخلاص من
فطانة تبراء کلامیست حق و لیکن عقل عقلاء
اعلام و حکماء کرام و علماء فخام در باب احکام عقلیه
و عقاید فکریه مخالف کتاب و سنت سنیه جمعا
و فطانتهاء ایشان در آنها فطانت تبراست چنانکه
وارد شده در اخبار که ما نمیگوییم که علم کلام
و طریقه استدلال و مجادلات عقلیه و ممارست
آنها و قوة بحث و استدلال بد است و لیکن هر کاه
مخالف قول رسول و امام باشد باید اطاعت
ایشان کرد و دست از وی برداشت و بالجمله در
معارف ربانی و در عقاید اعتقادی قرآن
و اصول کافی و توحید ابن بابویه و امثال آنها را

معیار

معیار ساخت و تجاوز از وجایز نداشت و دست
از من خرفات تاویلات و تحریفات ملا صدرا
شیرازی و از افکار و عقاید حکماء مخالف او
برداشت و باطل دانست و در اعمال کلام فقهاء
شرع و اخبار ائمه معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین را منظور داشت و در اذکار و مواظبت
بر عبادات و توجه دایم کامل قرآن مجید و فرقان
حمید و تاکیدات جناب اقدس در باب ذکر
و یاد عالم اخروی و قیامت و حشر و درجات
ثواب و درکات عقاب و در اخلاص نیت
و صفاء طویت و در جمیع کارها منظور خیر و
صلاح و صلاح خلق الله قرآن مجید را پیش
نهاد خاطر کرد و تلاوت بسیار کرد بشرط
تفکر و تامل و متعظ بمواعظ و نصایح او شدن
نه بمجرد قرائت و بس و دست از تشکیکات حکما

سلام و جاهلیت و متکلمین اسلام از معتزله و اشعریه
و غیرهم که باعث شک در عقاید دین قویم و صراط
مستقیم میشود و خلل در عقاید شرعی میشود دست
بر داشت و فقهاء شریعت و علماء متشرع که منع
کرده اند از ممارسه کتب فلاسفه و حکما و عقاید
ایشان و اصول مذاهب و قواعد ایشان که از آنها
لازم آید منافی عقاید شرعیه اصولیه و فروعیه
و باعث تشکیکات شود و نتیجه شک و شبهه
شود در عقاید دینیه زیرا که آن اصول و قواعد
بکثرت مزاولت راسخ در نفس شود و نتیجه
او مخالفت شرع شود و باعث انکار شرع و
ما جاء به النبی و منجر بکفر شود من حیث لا یشعر
چنانکه مشاهده میشود و شده در جماعتی که
مزاولت علوم حکمیه و عقلیه و کتب حکما و فلاسفه
میکنند و رجوع باحادیث اهل بیت در باب

دین و معارف ربانی و ممارست بر آنها نمیکنند
و اعتماد بر اصول حکما کرده اند و خالی از ممارست
شرعیات خلل در اعتقاد ایشان هست ملحدانه
اظهار تشرع میکنند و باطنا حکم منافقین دارند
اللهم انا نعوذ بک من سوء اعمالنا و نیاتنا
و عقایدنا بمحمد و آله اجمعین صلوات الله علیهم
الذینهم اصحاب الیقین و بالجمله جمهور و عامه
ناس هرگاه اخلاص کامل و نیات خالص
و باعتقاد صافی بشریعت غراء و عقاید شرعیه
و اهتمام باعمال دینیه و اذکار الهیه و مواعظ
قرآنیه داشته باشند میتوان گفت که حکم بلها
دارند و اقرب اند بخلاص از حکما که حکم اهل فطانت
تبرا اند زیرا که فکرهای بشری بعلت نقص و نارسایی
حکم فطانت تبرا دارد و بالله التوفیق کلمه سبعه
کلمه ابوترابیه است در بیان جبر و قدر بهیه

وامر بین الامرین وبیانش آنست که بدیههٔ عقل
حاکم است که عبد تا ارادهٔ کاری و فعلی نکند و تصمیم
ارادهٔ خود که آنرا اجماع و عزم لازم که باعث
بر تحریک عضلات و اعضاء او حاصل نشود فعل
از و صادر نمیشود و در این اراده مجبور نیست
واختیار دارد زیرا که شک نیست که پیالهٔ که بلب
میگذارد اختیار دارد که بدهن بریزد ویا کج
کند و بزمین بریزد و این ارادهٔ او اراده دیگر
نمیخواهد بلکه باعث و سبب میخواهد که آنرا
داعی گویند و چون در عبد و بنی آدم دو جهت است
جهت تجرد و جهت ربطه بجناب اقدس و
بروحانیات عالم قدس که موجب خیرات و
عبادات است و جهت تعلق ببدن و بقوای
شهوی و غضبی و سبعی و مقتضی شهوات و لذات
که مقتضاء هوای نفس است از این جهت و بحسب

طینت

طینت و سرشت و خلقت طینات اشخاص
بنی آدم تفاوت غیر متناهی در خیریت و شریت
و در اخلاق خیریه و شریه و در سایر خصال
مثل تفاوت انواع حیوانات خیریه مثل گوسفند
واسب و آهو و حیوانات شریه مثل افعی
وعقرب و سباع و طینات خیریه علی اختلاف
مراتبها را طینت علیین در شرع انور مینامند
و طینات شریه علی اختلاف مراتبها را طینت
سجین مینامند ولیکن جمیع این دو صنف
مشترکند در اینکه جمیع اشخاص ایشانرا عقل
داده که ممیز میان خیرات و شرور و حسنات
و سیئات است و عقل را تقویت کرده بکتب
سماوی و تبلیغات انبیا و رسل مصدق در
تبلیغات بمعجزات لا تعد و لا تتناهی که بیان
کامل و انکشاف شامل یافته خیر از شر و نیک از بد





واینکه خیرات سبب درجات علیاء بهشت است
ابدالآباد و شرور سبب درکات جهنم است
ابدالآباد و اختیار داده در اختیار هر یک
واینکه شرور مقتضای هوای نفس است از
جهت تعلق ببدن و بقوای شهویه و غضبیه
و عقل را معارض او کرده از راه جهت تجرد بعد از
تقویت عقل بشرع و ایشان را چنین قوت و
قدرت داده که اختیار هر دو طرف دارند متابعت
هوا و اشتغال بشرور و معاصی و متابعت عقل
و شرع خدا و اشتغال بخیرات و عبادات پس
بمقتضای طینت و هوای نفس راغب بشرور
و معاصی میشوند لیکن اگر امر و نهی خدا و شرع
رسول مصطفی را منظور دارند اختیار منع مقتضای
طینت و هوای نفس دارند و ببدیهه ظاهر
ولیکن باختیار و اراده خود از هوای طینت

میروند

میروند پس جبر مطلق و جبر محض خواهش
طینت نیست زیراکه اختیار ترک او دارد و
اختیار و تفویض محض نیست زیراکه خواهش
و مقتضای طینت و هوای نفس فی الجمله جبر است
پس نه جبر محض است و نه تفویض محض است
بلکه امریست میانه جبر محض و اختیار محض
زیراکه از جهتی اختیار است و از جهتی جبر
بلکه جبریست مشوب و آمیخته باختیار و
صریح است درین بیان آنچه از امیر المؤمنین
روایت شده درین باب که آنحضرت نشسته
بود در کوفه بعد از انصراف از صفین که ناگاه
شیخی دو زانو زد در برابر آن حضرت و گفت
باو که یا امیر المؤمنین خبر ده ما را از رفتار ما
بر سر اهل شام که این رفتار آیا بقضا و قدر
خداست یا نه پس فرمود آنحضرت در جواب

بلی یا شیخ بالا نرفتید ببلندی و سرازیر نشدید
بمیان دره الا بقضا و قدر الهی پس شیخ در جواب
گفت پس ما از نزد خدا طلب کنیم مزد رنج و تعب
و مشقت خود را یا امیر المؤمنین یعنی هرگاه بقضا
و قدر خداست پس مجبوریم و خدا جبر کرده
ما را پس او باید مزد عنا و تعب ما را بدهد
پس فرمود آنحضرت در جواب شیخ که ساکت
شو یا شیخ که بخدا قسم که هرآینه عظیم و بزرگ
کند خدای عز و جل مزد شما را در سیر شما
در حالتی که رفتار بوده اید و در اقامت و فرود
آمدن و ماندن در حالتی که مقیم بوده اید و در
برگشتن در حالتی که برگردیده اید و در هیچ حالی
از حالات مکره و مجبور نبوده اید و بسوی
آن مضطر نبوده اید پس شیخ گفت در جواب
چگونه نبوده ایم در شیء از حالات خود

مکره

مکره و مجبور و چگونه بسوی او مضطر نبوده ایم
و حال آنکه بقضا و قدر بوده سیر و منقلب و
منصرف ما پس فرمود آن حضرت در جواب
آیا تو را گمان آنست که تو قضاییست حتم و واجب
و قدریست لازم و ضرور اگر چنین میبود
هرآینه باطل میبود ثواب و عقاب و امر و نهی
و زجر از خدا و ساقط میبود معنی وعد و وعید
و هرآینه نخواهد بود ملامتی از برای مذنبی
و گناهکاری و نه محمدتی از برای محسنی و نیکو
کاری و هرآینه مذنب اولی خواهد بود باحسان
از محسن و هرآینه محسن اولی خواهد بود بعقوبت
از مذنب این نحو سخن جبر سخن و مقاله
جماعت عبده اوثانست و بت پرستان و مقاله
خصماء رحمن و حزب و گروه شیطانست
و مقاله و گفتگوی قدریه این امت و مجوس

این امت است بدرستی که خدای عز وجل تکلیف
کرده خلق را بر سبیل تخییر وایشانرا مختار ساخته
ونهی کرده بر سبیل تحذیر وایشانرا احذر فرموده
از مخالفت چون اختیار دارند وعطا کرده
بر عمل قلیل ثواب کثیر وعصیان او نکرده اند
از راه اینکه او را مغلوب کرده باشند ومطاع
نشده از راه اینکه مکره ومجبور باشند بر اطاعت
وتملیک نکرده بایشان درحالتی که تفویض
کرده باشد بایشان امور را بلکه تا اجازه نکند
ثانیا بعد از ارادهٔ جزم خلق امری را وامضا
نکند باراده تابعهٔ ان امر واقع نمیشود وخلق
نکرده سموات وارض ومابینهما وا از مرکبات
وموالید از آباء علوی وامهات سفلی را باطل
وبی فایده ومبعوث نکرده انبیا را مبشر بثواب
مطیعان ومنذر بعقاب عاصیان بعث

این

اینست کمان جماعت کفره ووای بر جماعت کفره
از آتش جهنم پس انشا کرد شیخ وگفت ابیتی
انت الامام الذی نرجو بطاعته یوم النجاة
من الرحمن غفرانا اوضحت من دیننا ما کان
ملتبسا جزاک ربک بالاحسان احسانا واز این
روایت مستفاد شد چند امر اول انکه اولا
صریح شده نفی جبر محض که شیخ استنباط کرده
بود چنانکه مذهب اشعریه وعامه سنیان
الحال است وایشانرا قدریه این امت ومجوس
این امت نامیده از جهت انکه همه چیز را بقدر
وقضا میدانند وقدر را امر لازم وحتم میدانند
وقضا وقدر را ندانسته اند که از مراتب علم است
وعلم علت نیست بلکه تابع معلوم است چنانکه
گفته اند علم را علت اشیا بودن نزد عقلا
ز غایت جهل بود دوم انکه صریح است در اختیار

عبد در فعل خود و تکلیف او باعتبار اختیار اوست
در فعل و ترک و باعتبار اختیاری که باو داده شده
تکلیف کرده اورا و ثواب داده بر طاعت و عقاب
میکند بر معصیت والا که اگر اختیار نداده بود
همه باطل بود و ارسال رسل و بشارت و انذار
ایشان همه عبث و لغو بود و آنچه در قرآن است
نیز از نهی و غیره همه خلاف واقع و خلاف
حق و تکذیب کتاب الله نیز لازم خواهد
آمد و صریح است در اینکه هرچند فعل باراده
عبد واقع میشود و جزء اخیر علت تامه
فعل اراده عبد است لیکن ارادهٔ الله تابعه
ارادهٔ عبد نیز تا واقع نشود فعل واقع نمیشود
ولهذا حضرت فرموده که فلم یملک مفوضا
و این ارادهٔ تابعه جهت آنست که اگر نباشد
لازم می‌آید که در ملک خدا اموری واقع شود

بدون

بدون رضا و علم و رخصت و اذن او و این
منافی خداوندی اوست و نیز اگر این ارادهٔ تابعه
واقع نشود فعل واقع نخواهد شد و اختیار عبد
بی فایده خواهد بود و تکلیف عبد که منوط
باختیار اوست باطل خواهد بود زیرا که هرگاه
اختیار در فعل و ترک نداشته باشد و مجبور
باشد بر یکی دیگر معنی ندارد که اگر این کار را بکنی
ثواب میدهم و اگر نمیکنی عقاب میکنم زیرا که
اختیاری ندارد در هر دو و مثلا بسنگ از بام
افتاده را گوئی که اگر پایین نمیروی ترا معذب میکنم
صورت عقلی ندارد لیکن آنچه فرموده آن
حضرت که ولم یخلق السموات والارض وما
بینهما باطلا یاد میدهد از آنچه محقق طوسی گفته
که نسبت بمبادی عالیه جبر است و نسبت باراده
و اختیار عبد تفویض و اختیار و تفصیل این

اجمال آنست که جناب اقدس الهی محض خیر وخیر
محض است وبمقتضای خیریت ذاتی اقتضا کرده
که عالم امکان نیست بوده در واقع ودر ظرف دهر
وجود وهستی دهد اورا بعد از نیستی واقعی
نه محض اعتبار نظر بذات ممکن بدون نیستی
واقعی ودر ظرف دهر چنانکه قایلین بازلیت
میگویند بلکه چنانکه در شرع وارد شده کان الله
ولم یکن معه شیء که این عدم واقعی دهری را
متکلم بسبب قصور فهم زمان موهوم نام
کرده ونه دانسته که زمان استداد غیر قار
است وقبل از ایجاد مطلق صورت ندارد چنانکه
جناب اقدس امر غیر قار نیست که بقاء غیر
قاری ازو منتزع شود وبالجمله چون جناب
الهی ارادهٔ ایجاد عالم امکان کرد واعلی نظامی در
ایجاد او واین نظام است که نظام اعلی است

واین نظام باین نحواست که باید اول اصول کاینات
وارکان او را از عقول وروحانیات واز
سموات وارض وکواکب از ثوابت وسیار
که اصول عالم جسمانی محسوس اند هر یکی را بخاصیتی
خاص که مقتضا طبیعت وصورة نوعیهٔ او
باشد مثلا هر یک از مریخ ومشتری وزحل و
سایر سیارات وثوابت را خاصیتی ومقتضاء
طبعی که بایشان داده دارند مثل سایر حبوبات
ونباتات وحیوانات مثل گندم وجو وحنظل
وافتیمون واصل السوس وبادیان وافعی
وعقرب واسب وفیل وانسان صاحب نفوس
خیریه وشریة علی اختلاف انواعهم واصنافهم
وعلی اختلاف اشخاص کل نوع وصنف که مقتضاء
طبع هر یک اند وتخلف نمیکنند بدون قاسری
وجابری وقاهری مثل سایر افعال الطبایع از اثر تخم

وآب وغیرها وسموات را متحرک ساخته با کواکب
بحرکات مختلف که بسبب او اوضاع مختلف حاصل
شده مثل آسیا مشتمل بر چرخهای مختلف و هر
وضعی را خاصیتی داده بسبب وضع کواکب نسبت
بیکدیگر مثلا آفتاب بسبب حرکت او و حرکت
یومیهٔ فلک اعظم اوضاع مختلفه که فصول اربعه
باشد حاصل شده که جناب الهی تعبیر از و بایلاج
هر یک از لیل ونهار در دیگری کرده وفرموده
که یولج اللیل فی النهار ویولج النهار فی اللیل و بسبب
آفرینش این اصول و حرکات مختلفه و اوضاع
متشتته ایشان حوادث عالم سفلی را آفریده
این حوادث از حد واحصا بیرون از موالید ثلث
معدن ونبات وحیوان هر یک را بطبع خاصی
کمانو تخلف نمیکند بمقتضای اسباب سماوی و حدوث
هر امری را منوط بحدوث وضع سماوی ساخته

مناسب

بدو وفا

مناسب بقاء ونظام حیوان وانسان بتجدید
ضروریات ایشان سالی قرار داده بیک دور شمس
وفصول اربعه بجهت احداث سایر ضروریات
ایشان سال بسال بجدد والا بقاء ایشان انتظام
واستمرار نمییافت بحیثیتی که اگر عاقلی تفکر کند در
خصوصیات وجزئیات این نظام بکمال اورا
حیرت رو خواهد داد وبی اختیار سبحانک ما
خلقت هذا باطلا وما خلقت السموات والارض عبثا
خواهد گفت وبالجمله موافق این نظام خلقت
هر شخصی از اشخاص انسانی موافق خلقتی که اوضاع
سماوی اقتضا کرده از طینت علیین وسجین
واقتضاء خیر وشر آفریده شده وموافق سایر
جمادات ونباتات وحیوانات مقتضاء او
از و تخلف نمیکند بلکه بوده قاسر و جابر و قاهر
که اراده واختیار نیست وعقل وتمیز نیست که بخصوص

انسان وبنی آدم داده شده واین قاسر وجابر است
ازمقتضاء طبع اوست که هوای نفس اوست بالطبع
ومقتضاء عقل وتمیز خیر وشر وحسن خیر وقبح
شرهوید بوحی الهی ومؤکد بارسال رسل وانزال
کتب اختیار خیر وترک شر که امر الله واین قاسر
مقتضاء هواست پس اگر ملاحظهٔ طبع که مقتضا
مبادی عالیه است بشود باقطع نظر از اراده
واختیار عبد جبر است مثل سایر افعال الطبایع
واگر ملاحظهٔ اراده واختیار عبد بشود بلا قطع
نظر از ملاحظه ومقتضاء طبع تفویض واختیار
محض است واگر ملاحظهٔ هردو بشود چنانکه
واقع است ودرهر مکلف بتکلیف شرعی موجود
است ولهذا کسی که عاقل نباشد ومعقول او
بکمال نرسیده باشد که تمیز میان خیر وشر و
قبیح وحسن تواند کرد که بلوغ است مکلف

بنیت

نیست پس موافق واقع امر بین الامرین است
که جبر وتفویض باشد ومثاب ومعاقب
میشود بسبب اراده واختیار قاسر مقتضاء
طبع وطینت خود واختیار هوی میکند بر ما
امر الله ویا اختیار ما امر الله میکند بر هوی
ومقتضاء طینت وطبع وقضاء وقدر از مراتب
علم الهیت که تابع معلوم است که واقع وصادر
میشود از عبد خواه باختیار هوی وخواه
باختیار ما امر الله زیرا که علم ظل موجود خارجیست
ولهذا عالم اظله است عالم الست بربکم نه علت علم
است چنانکه این روایت دال بروست ودر
روایات دیگر تصریح باو شده ونیز ظاهر شد
ازین بیان که ارادهٔ عبد جزء اخیر علت تامهٔ
صدور فعل است از عبد وبآن علت مثاب
ومعاقب میشوند نه بمجرد مقارنت چنانکه اشعریه

میکویند واراده الهی اذن اوست در فعل تا جبر
نشود که منافی تکلیفاست که منوط باختیار است
و تا در ملک واقع نشود چیزی بدون اذن او
تعالی شانه وعز سلطانه **کلمه عاشره**
کلمه حق پرستان در اختیار خیر ادیان مخفی نماند
که جمهور خلایق و بنی آدم حتی بت پرستان قایلند
که خدای بزرکی هست که خالق سموات وارضاست
ومع هذا دلیل قاطع بر اثبات صانع قایم است
زیرا که حوادث عالم سفلی که نیست بوده اند و هست
وموجود میشوند بعد از عدم ظاهر و هویداند
وشک در وی نیست نزد همه کس حتی ملاحده منکر
صانع وببدیهه او لعقل است که مرجحی باید
که ترجیح وجود ایشان کرده بر عدم تا موجود
شوند و نقل کلام در آن مرجح میشود و غایت
آن چنانکه ملاحده میکویند آن مرجح حرکات

افلاک

افلاک واوضاع سماوی و فلکی است و نقل کلام
در وی خواهد شد و این اوضاع بسبب این حرکات
است و این حرکات محرکی دارند و یا ندارند
اکر ندارند و جسم افلاک و یا جرم کواکب بما هو
جسم و جرم حرکت میکنند پس هر جسم باید بما هو
جسم همیشه در حرکت و متحرک باشد و اکر کویی
بخصوص جسم سماوی و جرم کوکبی بخصوصه
الخاص متحرک است که آن خصوصیت در اجسام
ارضی نیست پس نقل کلام با آن خصوصیت میکنیم
که آن خصوصیت آیا امر عارض آن جسم است
و یا امر مباین است و آن امر مباین یا مفارقست
و یا مقارن اکر عارض است پس جسم معروض در
وجود تقدم بر وی دارد تقدم معروض بر عارض
پس نقل کلام میشود در وجود آن جسم که آیا
بخود موجود است و یا موجدی دارد لیکن

افلاک و

چون جسم مرکب و ذی اجزاست بخود موجود
نمیتواند بود والبته موجدی دارد و نقل کلام به آن
موجد میشود که آیا او موجود بنفس ذات خود است
با قطع نظر از غیر و یا در وجود محتاج بغیر است
پس در شق اول واجب الوجود لذاته و صانع عالم
جسمانی سماویات و ارضیات خواهد بود و در
شق ثانی محتاج بموجدی و ممکن خواهد بود
و ممکن بما هو ممکن موجود محقق نمیتواند بود
بدون واجب الوجود لذاته و اگر خصوصیت
مباین مفارقت که محرک است آیا واجب الوجود
لذاته است و یا ممکن محتاج بغیر در وجود
و حکم دو شق سابق خواهد داشت این دو شق
نیز و اگر خصوصیت مباین مقارنه است مثل
نفوس فلکیه مجرده محرکه افلاک و کواکب و مثل
طبایع که صور نوعیه منشأ آثار و افعال اجسامند

ومنشأ

ومنشأ حرکات طبیعیه اجسامند همین نحو طبایع
افلاک و کواکب محرک نا ایشان باشند پس در این
صورت موجد جسم و جرم افلاک و کواکب آیا همین
خصوصیات مقارنند و یا غیر اگر غیر باشد نقل
کلام در آن غیر خواهد شد که آیا واجب الوجود
لذاته است بواسطه و یا بلا واسطه و یا ممکن
الوجود و بالاخیره منتهی بواجب الوجود لذاته
خالق سموات و ارض خواهد شد و اگر موجد جسم
و جرم همین خصوصیات اند پس علت خواهند
بود و علت مباین بالکلیه است با معلول و متحد
نمیباشد و مع هذا یا واجب الوجود لذاته است
و یا ممکن و بالاخره منتهی بواجب الوجود لذاته
خواهد شد جهت بطلان دور و تسلسل و جهت
آنکه ممکن فی ذاته من حیث هو ممکن محال است
وجود او بدون واجب الوجود لذاته خواه متناهی



وخواه غیر متناهی وچون این افلاک وکواکب
بر سبیل دوام متحرک‌اند بنحو واحد نه لیل ونهار میشود
ونه بر عکس بلکه شمس وقمر وغیره دایما بر نهج
واحد متحرک‌اند پس مضطرند ومختار نیستند و
جابری مضطر ساخته ایشانرا برین حرکات وآن
جابر خالق ایشانست وثابت است که ایشانرا
خالقی وصانعی هست که موجد ومهلک ایشانست
نه دهر کویند وما یهلکنا الا الدهر چنانکه قول
ملاحدهٔ دهریه است وتقریر برهان اضطرار کی
که حضرت صادق ع فرموده در جواب زندیق
مصری اینست هرگاه اورا بتحریر لایق محرر ساختند
در باب اثبات صانع این عالم مشاهد وبرهان
بر وحدانیت وتوحید جناب الهی نیز قایم است
زیرا که هرگاه ثابت شد که این عالم را صانعی
وخالقیست که واجب الوجود لذاته است یعنی

موجود

موجودیت بنفس ذات خود با قطع نظر از غیر
ووجوب وجود او معنی او اینست که وجودیت
مؤکد یعنی غیر محتاج بغیر پس وجودیت موجود
بنفسه ووجوب وجود او صفتی نیست بغیر وجود
او وجود مؤکد پس وحدت او ظاهر خواهد بود
وهرگاه او را دو فرض کنی ما به الاشتراک ذاتی
میان این دو نخواهد بود زیرا که ترکیب در ذات
او لازم می‌آید وترکیب منافی وجوب ذاتی است
وما به الاشتراک عرضی نیز نخواهد بود زیرا که این
عرضی یا امر انتزاعیست ویا غیر انتزاعی وانتزاعی
نمیتواند بود زیرا که این ذات مباین من جمیع
الوجوه [illegible] انتزاع امر واحد از آن دو که ما به
الاشتراک باشد نمیتوان کرد بلکه اشتراک در ذاتی
زیرا که انتزاع بدون منشأ انتزاع محال است وهرگاه
ما به الاشتراک ذاتی نباشد منشأ انتزاع از برای

مابه الاشتراک عرضی انتزاعی نخواهد بود و انکه شیخ
گفته که اشیاء مختلفه بماهیاتها و بتشخصها متفقه
در امر مقوم از برای ایشان لازم واحد مشترک
مشکلات میتواند بود بنابر آنست که آن لازم
مشترک مستند است بآن امر مقوم مشترک و لولاه لزم
اعم نمیباشد مگر از برای امور مشترکه در ذاتی و اگر
مابه الاشتراک غیر انتزاعی است یا امر موجود
در خارج است باز حکم انتزاعی دارد زیرا که مابه
الاشتراک عرضی نمیباشد الا بما به الاشتراک ذاتی
با آنکه مابه الاشتراک نیست الا وجوب وجود او
نیست الا تأکد وجود و امری نیست وراء وجود
و اگر چنانچه صوفیه معدوده در تحت ملاحده
و زنادقه شکر بین صانع و خالق وراء عالم
گویند که وجود واحد است و اصل است و
ماهیات ممکنه اعیان ثابته و عارض وجودند

چنانکه

چنانکه گفته اند من و تو عارض ذات وجودیم
مشکهای مشکاه وجودیم چه ممکن گرد امکان بر
فشاند بجز واجب دیگر چیزی نماند تا که بی رنگی
اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد
چون به بیرنگی کان داشتی موسی و فرعون
دارند آشتی و یا آنکه وجود در تنزلات و
ترقیات است مثل روشنی چراغ که اقرب باو
اضوء و ابعد باو اقل ضوء است و مثل موج و
از عقول مجرده گرفته میرود تا هیولی که در طرف
است از ظلمت محض و این دو رای هیچ یک منافی
توحید واجب نیست بلکه قول است بوحدت وجود
و موجود هر دو بر تقدیر تسلیم زیرا که هرگاه وجود
اصل باشد و واحد و ماهیات ممکنه که اعیان
ثابته باشند عوارض مانند گلیم واحد ملون
باجزاء او بالوان مختلفه شد لکه موجود واحد است

[illegible] جسم ابلق و هرگاه عالم امکان
مظهر وجود واجبی باشد پس مجموع عالم مشاهد
خدا و واجب الوجود لذاته خواهد بود و واحد
خواهد بود و اما ذی اجزا چنانکه از ایشان منقول است
که گفته‌اند که نصاری کافر شدند بعلت اینکه گفتند
که عیسی تنها خداست و مفاسد این دو مذهب
بسیار است اول آنکه انکار حشر جسمانیت راسا و
سوال او از حساب و ثواب و عقاب و ورود ارواح
با بدان و بهشت و دوزخ بلکه قیامت رجوع و
جود است باصل خود و بطلان مظهریت است
و الیه ترجعون همین معنی دارد و باقی امور
مذکوره در قرآن از احوال عالم اخروی جهت بازی
دادن خلق است از برای نظام و اتساق معاملات
خلق بترهیب و ترغیب است و الا دیگر تفاوتی
ندارد حسنات و سیآت بلکه انکار حشر روحانی

نیز

نیز هست زیرا که بقاء نفس بعد از خراب بدن
نخواهد بود تا او در آن عالم سعادتی و یا شقاوتی
باشد بلکه حسنات فقط قیامت با این معنی
که رجوع کرد بجناب الهی و باطل شد بالکلیه ثانی
آنکه اعیان ثابته و ماهیات ممکنه بمنزله صورتها
و هیاکل شب باز است در شب بازی و هرگاه
جناب الهی خواهد التذاذ بلذات شجاعت بصورت
شجعان در می‌آید و بلذات علم بصورت علما در
می‌آید زیرا که فعل از وجود است نه از محل ظهور
بلکه در حالت واحده افعال مختلفه بسبب مظاهر
مختلفه ازو ظاهر میشود چنانکه صوفی که باعتقاد
ایشان مظهر حقیقت است کفری گفت و متشرعی
برو لکوی زد صوفی دیگر گفت بارک الله ای مظهر
شریعت خوب زدی مظهر حقیقت را لیکن ظاهر
از کلمات ایشان آنست که افعال و آثار مختلفه

[...]یات علمیه واعیان ثابته باشد
وایشان فاعل باشند ولا اقل دخیل در اقتضاء
فعل باشند پس حال خالی نیست از اینکه حال ایشان
قبل از مظهریت ومقارنت وجود وبعد از مظ
مظهریت ومقارنت وجود واحد است ویا
مختلف اگر واحد است پس بایست که همیشه حال
بر یک منوال باشد واین خلاف واقع واگر مختلف
است وبعد از مظهریت ومقارنت وجود منشأ
آثار میشوند نه قبل پس وجود معنی ندارد الا
منشأیت آثار پس وجود حادث در ایشان
میشود غیر وجود مقارن واین وجود حادث
غیر وجود مقارن باقیست ودرین هنگام
پس دو وجود ودو موجود خواهد بودند
یکی ونیز کلمهٔ ایشان که الاعیان الثابته ما شمت
رایحة الوجود معقول نخواهد بود وصورت

بخواهد

نخواهد داشت ثالث آنکه طرف سر[...]
وشرع است ووحی والهام مقارن معجزهٔ مصدقه
وحی والهام وکلمات ایشان خارج است از ظرف
ثلثه اما از عقل پس بجهت آنکه بدیههٔ عقل حاکم
است که زید موجود است وعمرو موجود دیگر
است ووجود زید غیر وجود عمرو است ووجود
عارض زید وعمرو است نه اصل ووجود زید چون
نیست بود هست شده وممکن است معلول است
والبته علة موجده دارد ووجود علة مغایر
وجود معلول است ووجود متعدد است وموجود
متعدد واما از شرع پس بجهت آنکه کل قرآن
مجید که کتاب الهی است وجمیع سنت نبوی
که ما ینطق عن الهوی است ناطق است بانکه خدا
موجود وکان الله ولم یکن معه شیء وخالق
وصانع وآفریننده هر موجودات واورا از کتم

...بجمله کلمات ایشان
جمیعا مخالف ظواهر قرآن و سنت است و انکار
جمیع است و تطبیق میکنند بعضی را بر بعضی
بتاویلات بعیده باطله ازان قرار هیچ کلامی
مفهم معنی خودش نخواهد بود و شکی نیست
که انکار و انکار ما جاء به النبی یعنی که موافق
قوانین لغت عرب دال بر وست کفر است
و سایر آنچه در باب مراتب عالم الجزوی و حالات
جنة و نار و مانند تفاصیل و غیرها که وارد شده
جمیع را تاویلات ضایعهٔ باطله کردن نیز
انکار قرآنست و کفر است و اما از وحی و الهام
مصدق بمعجزه پس بجهت آنکه کلمات ایشان
جمیعا خیالات و وساوس نفسانیست که
شبیه است بوساوس شیطانی که غالبا
انسان را عارض میشود در اموری که عقل

انسانی را

انسانی را درو راه نیست مبهم هم
جناب الهی است پس بمعاونت ایشان شید...
خیال و وهم چیزی چند تلفیق و ترتیب و بکثرت
و مداومت بر و حالی و اعتقادی خود میکنند
و منجر بکفر میشود و دعوی مشاهده و یا الهام
از ایشان بدون مصدق از معجزهٔ مقارن
دعوی مسموع نیست و دعوی خارق عادات
بر تقدیر تسلیم دلیل بر حقیت چنین دعاوی
نیست زیرا که از کفرهٔ مرتاض براهمهٔ هند
نیز نقل میشود زیرا که از ریاضت و صفاء
نفس ربط باطنی بهم رسد که منافی کفر نباشد
و ازان راه اطلاع بر مغیبات بهم رسانند
مثل دزد و لجب القتلی که در مجلس پادشاهی
او را حاضر سازند و او اطلاع بر مخفیات
آن سلطان بهم رسانند و بگوید و بجا ازو

...یه کریمهٔ عالم الغیب
... مرتجی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول
وادعاء مغیبات کردن از غیر رسول مرتضی
کفر است وانکار این آیهٔ کریمهٔ قرآن مجید است
رابع آنکه بدیههٔ عقل حاکم است که ثبوت و وجود
وکون بمعنی واحد اند وثبوت وجود است
واعیان ثابته بدون وجود نمیباشد و چون
ماهیات ممکنه وجود علمی وادراکی در اذهان
دارند ایشان توهم کرده اند که این ثبوت است
ودر خارج وعین است از کثرت وساوس
خیالی و وهمی وخلاف بدیهه عقل خلاف شرع
نیز هست زیرا که جناب الهی در قرآن در همه جا
حواله بعقل کرده ولقوم یعقلون گفته خامس
آنکه ایشان خود گفته اند که در آلاء فکر کردن
شرط راه است ودر ذات حق محض ذلت است

کناه است

کناه است و...
در قرآن مجید است وعظمت الهی ر...
دانست ودر ذات خدا تفکر کردن چون
فکر را راه ندارد باعث حیرت وضلالت
است وتسلیم امر خدا کرد ودست از چون
وچرا برداشت بعلت نقص ونارسائی
عقل انسانی موافق اخبار وموافق وما اوتیتم
من العلم الا قلیلا وشک نیست که کلمات ایشان
فکر در ذات خداست وموجب حیرت و
ضلالت است خصوص محض خیالات و و
ساوس شیطانی بلا جهت وسند از عقل
وشرع مکر بتاویلات ناشی از وساوس شیطانی
باطله بعیده سادس آنکه صدر الافاضل
در شرح اصول تا بیند وتوجیه اقاویل
ایشان کرده بانکه عاشق میباشد اعلی واجل

...ن عموم
...موم بغیر از انبساط وجود
واحد واجبی دیگر چه عمومیت وبغیر از انبساط
وجود چه نحو عموم میباشد وتغییر وتبدیل
عبارات چه نحو تصحیح مطلب ومدعای باطل میکند
وبغیر از تدلیس وتلبیس واضلال عامهٔ جهله
چه اثر میبخشد اعاذنا [illegible] من همزات الشیاطین
ومکایدها وبالجمله هرگاه اثبات صانع عالم
مغایر سایر موجودات عالم امکان که موجود
بذاته وموجد ماسوی است وهمچنین توحید
ونیز بیعان ثابت شد ودر ایجاد چنین عالمی
مشتمل بر دقایق صنع وغایت احکام وغایت
نظم ظاهر است که علم وقدرت خواهد در موجد
زیرا که بدون علم وقدرت چنین عالمی با این
احکام ودقایق صنع وچنین چرخها وچنین

کوکب

کواکب بچنین خاصیتها وچنین
واوضاع مختلفه با چنین خواص که هر سال
شود وبسبب او عالم سفلی نو شود ونباتات
که مناط حیوة حیوانات است نو شود وبآن
اسباب انسان که غرض خاص آفرینش این نظام
است نوع او باقی ومعاش او منتظم باشد تا
بجهت [illegible] تعلق وتجسم باقی وملتذ بلذات
جسمانی وبجهت تجرد تحصیل علم وعمل وعبادت
کند ومسلکت در تحت روحانیات وتقدیم
بر ملائکه ملاء اعلی کند وملتذ بلذات روحانی
شود وجامع نشاتین وسعید بسعادت دارین
شود وزیادتی بر ملایک صاحب نشاه واحده
کند البته چنین خلقتی بدون قدرت کامل
وعلم شامل محال است وعلم وقدرت بدون
حیوة نمیباشد وچون خیر محض ومقتضی

[illegible] ربالذات که شرور او
[illegible] جمیل است آفریده پس رحمن و رحیم
و رؤف است نسبت بمخلوقات خود ولیکن چون
این عالم عالم امکانست زیرا که تا ممکن نباشد مخلوق
نخواهد بود و لازم امکان است سبق عدم
واقعی زیرا که در واقع و در ظرف وجود صانع
نیست بوده و هست شده که آن ظرف نه ظرف
زمان است و الا لازم آید که وجود واجب
زمانی باشد پس باین سبب عالم حادث است
و مسبوق است بعدم واقعی موافق کان الله
و لم یکن معه شی و چون برافت و رحمت
این عالم را آفریده پس باید بنوع ایشان چون
زیاده از سایر مخلوقات ایشانرا تکلیف کرده
و مختار در سعادت و شقاوت باید رافت را
و لطف را زیاده کند مثل ارسال رسل و انزال

کتب

کتب کرده و برهان [illegible]
و حقیت ایشان معجزات باهرات [illegible]
سخن و شبهه در صدق ایشان و وجوب
طاعت ایشان نمانده و شرعی قرار داده که مناط
فوز و رسیدن ایشان است بسعادة نشأتین
و لذات دارین و حجت کرده رسل را بشرع مقرر
بر ایشان در باب سعادت و شقاوت در زمان
رسل رسل را بر ایشان شاهد و هادی و راه
نما ساخته و در زمان بعد از رسل نواب و
خلفا قرار داده که هادی و پیشوای ایشان
باشد و رسل آنچه بر ایشان بوده در تبلیغ
رسالت تقصیر نکرده و بخلق انسان و بنی آدم
رسانیده اند بالتمام و جمیع مذکورات از
الهیات صانع خالق سموات و ارض و ما فیهما
و توحید او و آنکه واحد احد قادر عالم مختار

... [illegible] و منزل کتب

[illegible] است براهین مذکوره ثابت و

محکوم به است بلکه اجماع عقلاء بنی آدم و نوع

انسان برین مراتب واقع است ولیکن دست

ازین مراتب هرگاه برداریم و دست از براهین

قاطعه برین مراتب نیز برداریم و رجوع کنیم

بنفس خود و بقانون عقلاء عمل کنیم ظاهر است

که عاقل باید سلوک و تعیش و زندگانی او بنحوی

باشد که در سلوک و تعیش دنیا خوف و خطری

نداشته و عاقبت او بخیر باشد مرد آخر بین

مبارک بنده ایست مشهور است و موافق عقل

دفع خوف از نفس واجب است و خایف همیشه

تعیش او در عین تیرگی و نقص است و ناخوش

و ناگوار است مگر بی عقل و حیوان طبیعت باشد

مثل سایر حیوانات و حذر نداشته باشد که چنین





کس

کس از حیوان نیز کمتر است

زیرک ببیند پا بآب نیگذارد پس عاقل [illegible]

حیوة زندگانی طریق احتیاط را پیش گیرد و موافق

خذ الحایطة لدینک تا از آفت و خطر ایمن گردد

و پنهان نماند که مذاهب و ملل در دنیا بسیار است

از انجمله مذاهب و ملل ملاحده و زنادقه

طبیعیین دهریه اند از فلاسفه اقدمین از

سقراط و از کفره که اعتقاد ایشان آنست که افعال

همه از طبایع است و عالم جسمانی علوی و سفلی

بما هو عالم واجب الوجود لذاته است و خالق

و صانعی وراء خود ندارد و مجردات و روحانیات

از روح و ملائکه موکله بر افلاک و غیرها از

مدبرات عالم علوی و سفلی نمیباشد و آسمانها خراب

و بی صاحب است و معرفة و عبادة و طهارت

و اجتناب از محرمات افعال لغو و بی فایده است

... سود و عمل بفرمودهاء او کند
واطاعت اوامر و نواهی او بکند تا از خوف و خطر
عاقبت ایمن باشد و از مواعید الهی و عذابهاء
اخروی موعوده وهمناک و هراسان نباشد
واز پشیمانی دغدغه غمناک نباشد زیراکه اگر
چنانست که ایشان میگویند افعال لغو کرده خواهی
بود و ضرری ندارد واگر چنانست که خدا گفته
تو اورا بجا آورده و از مواعید الهی ایمن خواهی
بود و طریق احتیاط را مرعی داشته خواهی بود
و دفع خوف و هراس از خود کرده خواهی بود
و بعد ازین هرگاه طریق احتیاط را مرعی داشته
طریق خداپرستی اختیار کردی و خدای عز وجل
انبیا و رسل بسیار فرستاده و علامت رسالت
و دلیل بر ثبوت ایشان ساختن معجزات را مقارن

دعوی

دعوی نبوت ...
رسالت ساختند الا معجزه و در آخر هر رسولی
فرستاده بنحو انبیاء سابق با معجزات بسیار و
کتابی فرستاده که بنفسه معجز است و نمیتواند
بود الا کلام الهی و مع هذا مطابق و مصدق
کتب سابقه و موافق با شرایع سابقه مگر در
امور جزئیه معدوده چند که بسبب اختلاف
ازمنه واختلاف اوضاع خلق متغیر میشود
ظاهر است که عاقل باید از راه احتیاط شریعت
او را اختیار کند زیراکه اگر شریعتی دیگر اختیار
کنی کافر خواهد بود و معذب در نار خواهد
بود و در اعمال جزئیه چند که مکفرات و خدا
بآنها مواخذه نمیکند و معفو میدارد پس احتیاط
اختیار شریعت رسول ثقلین و سید کونین است
و بعد از آن که اختیار شریعت حضرت رسول الله

هفتاد و سه فرقه شده اند و وارد شده که یک فرقه

ازین هفتاد و سه فرقه فرقهٔ ناجیه اند و باقی

در نار اند و هالک و اهل جهنم اند و این هفتاد و

سه مذهب ناشی شده از اختلافی که واقع شده

بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و اول اختلافی

که واقع شده اختلاف در باب خلافت و جا

نشینی اوست که حضرت رسول ص در حالت مرض

فرمود چنانکه میر سید شریف بتفصیل در

شرح مواقف نقل کرده ایتونی بدوات بیاضه

و قلم اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی و عمر گفت

حسبنا کتاب الله و مانع شد و میان صحابه

نزاع شد بعضی بطرف عمر و برخی بطرف رسول

خدا ص و بطول انجامید و رسول خدا فرمود

نزاع نزد رسل جایز نیست برخیزید و دیگر

فرموده

فرموده بود که لعن [illegible] جیش اسامه

و خلفاء ثلث هر سه داخل جیش اسامه بودند

و تخلف کردند و آمدند و از اسامه رخصت

خواستند و در مدت حیوة او را امیر خود

میدانستند و میگفتند و سید محقق در شرح

مواقف بعد از ذکر این وقایع بتفصیل گفته که

این وقایع امور جزئیه بود که در وقت فوت

رو داد و در صحیح بخاری بتفصیل ذکر شده

که بعد از فوت رسول خدا ص انصار در سقیفهٔ

بنی ساعده جمعیت کردند بر سر سید خود سعد بن

عباده و گفتند منا امیر و منکم امیر و بنی هاشم

جمعیت کردند بر سر علی بن ابی طالب و عمر گفت با

ابا بکر که برخیز تا برویم نزد اخوان خود بسقیفهٔ

بنی ساعده و در اثناء راه رسیدند بدو نفر که

گفتند عبث میروید ایشان جمعیت کرده اند

که نه بیا برویم و رفتند بسقیفهٔ بنی ساعده وگفت
وکوشش عمر گفته که من چیزی چند زرق و تزویر
کرده بودم که بگویم ابابکر سخن را از من گرفت و آنچه
تزویر کرده بودم گفت و دست مرا گرفت که بیا
با تو بیعت کنم من گفتم که استغفر الله تا تو باشی بیعت
کند با من و بعد از گفتگو دیگری گرفت دست
ابابکر را و با او بیعت کرد و بعد از و بشیر بن سعد
از انصار بیعت کرد و هجوم عام شد در بیعت
تا سعد بن عباده بیمار نزدیک بود که زیر دست
و پا کشته شود یکی از انصار گفت قتلتم سیدنا
سعد عمر گفت قاتله الله و بعد از و روز سه شنبه
که رسول خدا در روز دوشنبه فوت شده بود
بجمعیت آمدند بمسجد و ابابکر را بالای منبر کردند
و ابابکر نگاه کرد و زبیر را ندید گفت علی بزبیر بن

العوام

العوام رفتند و ز[illegible]
ابابکر در منبر و خلق انبوه از صحابه در پای منبر
حاضر و ابابکر در بالای منبر شروع کرد در تهدید
که تو را اعتقاد آنکه من عمه زادهٔ رسول خدایم
و حواری اویم و باین غره شده اراده داری که
شق عصای مسلمانان بکنی و همه صحابهٔ تبعهٔ ابابکر
ساکت و تهدید منجر بقتل تا بجبر زبیر بیعت کرده
و باز ابابکر نگاه کرد و امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب را ندید گفت علی بعلی بن ابی طالب باز جستند
از جا در رفتند و او را نیز کشان کشان آوردند
و ابابکر شروع کرد در تهدید که تو غره شده باین
که من ابن عم رسول خدا و داماد او و پدر حسنین ام
و میخواهی شق عصای مسلمانان بکنی و اتفاق کرده اند
و تو مخالفت کنی تا او را نیز آوردند و بجبر بیعت
کرد و روز چهارشنبه رسول خدا را که روز دوشنبه

در صحیح بخاری بخصوصیات نقل شده و مع هذا
خلاف این که امیر المؤمنین بیعت نکرد تا سیدة
النساء در حیوة بود و همچنین سعد بن عباده
بیعت نکرد تا جن او را بتیر مغیرة بن شعبه
زدند و کشتند و علماء عامه نیز قایلند که خلافت
ابابکر باجماع و اتفاق کل نشد و عمر نیز موافق روایت
اسمعیل بن کثیر حنبلی و غیره گفته که بیعة ابابکر کانت
فلتة وقی الله شرها الا فمن عاد الی مثله فاقتلوه
و بر تقدیر اجماع اجماع بر مخالف نص صریح و مخالف
صریح قرآن محالست که واقع شود اگر اجماع کل باشد
که حجت است و اگر اجماع بعض باشد مثل اجماع
بر خلافت ابابکر و سایر خلفاء جور پس حجت نیست
و سایر علماء عامه و قاطبه مخالفین اهل سنت
قایلند که خلافت ابابکر باجماع بود نه بنص و نص

دربار

در تاریخ بدایه و نهایه میگوید که بهفتاد [illegible]
حدیث غدیر خم روایت شده و در جای دیگر بصد
و بیست طریق نیز گفته اند علماء عامه که روایت شده
که حضرت رسول ص فرمود که انی تارک فیکم الثقلین
کتاب الله و عترتی اهل بیتی و فرمود من کنت
مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من
خذله و ظاهر است که این کلام وصیت بعد از
موت است و صاحب کشاف گفته در آیه انما
ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون
الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون که این
آیه در شان علی بن ابی طالب نازل شد که در حال
رکوع انگشتر خود را تصدق کرد و بسایل داد و
انگشتر درست او روان بود که بدون فعل کثیر



خدا و مولای امت بود و ولایت داشت
و بنحوی که خدا و رسول ولی امت بودند و ولایت
داشتند همان نحو ولایت از برای علی بن ابی
طالب باین نحو ثابت است و ولایت خدا و
رسول نیست الا اینکه واجب الاطاعه اند
و اطاعت ایشان ایمانست و مخالفت ایشان
کفر و ارتداد بعد از ایمان و بر صحابه و غیره
شک نیست که ارتداد و مرتد شدن جایز است
بآیهٔ یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه
فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه و بآیه
ان الذین آمنوا ثم کفروا ثم آمنوا ثم ازدادوا
کفرا و نیز شک نیست که جماعتی که ابتدا اتفاق
بر خلافت ابابکر کردند نص حدیث غدیر خم

و آیه

